

بخش نخست

خانده انِ صفوی و پدیده قره لپاشی

گفتار نخست

خاندان صفوی

پدیده «قزلباشان» که زاینده «تشیع صفوی» در تاریخ کشور ما است از بحث‌انگیزترین موضوعات تاریخ ایران است. ایران‌شناسانی چون ادوارد براون و والتر هینتس،^۱ و کسانی چون لرد استانلی و چارلز گری^۲ این پدیده را یک ضرورت تاریخی برای حفظ وحدت ملی و استقلال میهنی ایران تلقی کرده‌اند؛ محققان اکادمی علوم شوروی سابق چون پتروشوفسکی و بیکولوسکایا و دیگران^۳ عقیده دارند که سلطنت قزلباشان یک امر عادی و استمرار طبیعی حاکمیت قوم ترک در ایران بوده است. بزرگان ایرانی معاصر ظهور قزلباشان به ویژه شیخ فضل‌الله روزبهان خنجی^۴ و شیخ شرف‌الدین بدلیسی^۵ از پدیده قزلباش به عنوان بلای ایران ستیز و دین‌برانداز یاد کرده‌اند. شماری از مورخان ایرانی سده حاضر ظهور صفویه را یکی از الطاف خدایی برای انتشار و تقویت «اسلام اهل بیت» (یعنی تشیع صفوی) دانسته‌اند. علی شریعتی نیز درباره تشیع صفوی نظر خاصی دارد که در حد داوری یک مرد دانشگاه دیده ولایت‌گرای مذهب‌پرست آرزومند حاکمیت جهانی یک شیعه دوازده امامی که پرداخته ذهن خود او است درخور توجه و مطالعه است. سید احمد کسروی که خود شاید از تبار تبرائیان آذربایجان باشد نیز درباره صفویه و تشیع صفوی نظر پرخاشگرانه خاص به خودش را دارد، که در دو جزوه «شیخ

۱- اولی در «تاریخ ادبیات ایران» و دومی در «تشکیل دولت ملی در ایران».

۲- در یادداشتهای ترجمه شده به پارسی تحت عنوان «سفرنامه و نیزبان در ایران».

۳- در «اسلام در ایران» و در «تاریخ ایران»،

۴- در کتاب «عالم آرای امینی».

۵- در کتاب «شرفنامه».

صفی و تبارش» و «شیعی‌گری» و برخی دیگر از نوشته‌هایش بیان شده است. برای آشنایی با عوامل و انگیزه‌های پیدایش قزلباشان در ایران کتابهای بسیاری از وقایع‌نگاران دربار شاه اسماعیل و شاه تهماسب اول در دست است که مؤثّق‌ترین منبع مرجع برای پژوهندگان موضوع پیدایش قزلباشان صفوی است. این نویسندگان در سده نخست سلطنت قزلباشان دست‌کم ده عنوان کتاب تألیف کرده‌اند که حاوی مطالب بسیار درباره پیدایش و اعتلای صفویه است. این تألیفها عبارتند از:

- ۱) تاریخ حبیب‌السیر، تألیف غیاث‌الدین خواندمیر؛
 - ۲) فتوحات شاهی، تألیف ابراهیم امینی؛
 - ۳) ذیل تاریخ حبیب‌السیر، تألیف میر محمود خواندمیر؛
 - ۴) لبُّ التواریخ، تألیف یحیا قزوینی؛
 - ۵) احسن التواریخ، تألیف حسن بیک روملو؛
 - ۶) جهانگشای خاقان، مؤلف ناشناس؛
 - ۷) تاریخ جهان‌آرا، تألیف قاضی احمد غفاری؛
 - ۸) تَکْمِلَةُ الْأَخْبَار، تألیف عبدی بیک نویدی؛
 - ۹) جواهر الاخبار، تألیف بوداق قزوینی؛
 - ۱۰) عالم‌آرای شاه تهماسب، مؤلف مجهول.
- به دنبال اینها کتابهای متعددی توسط وقایع‌نگاران دربار صفوی به رشته تحریر در آمد که مطالب ارزنده‌ئی درباره چه‌گونگی پیدایش قزلباشان در اختیار ما می‌گذارند. در میان این تألیفات می‌توان از کتابهای زیر یاد کرد:
- ۱) خلاصة التواریخ، تألیف قاضی احمد قمی.
 - ۲) عالم‌آرای عباسی، تألیف اسکندر بیک منشی.
 - ۳) عالم‌آرای صفوی، مؤلف مجهول.
 - ۴) سلسله النَّسَب صفویه، تألیف شیخ حسین پیرزاده زهدی.
- علاوه بر اینها شماری از اروپائیان که در زمان شاه اسماعیل و شاه

تهداسب به عنوان بازرگانانِ خریدارِ کالاهای تاراجیِ قزلباشان از ایرانیان در پیرامون اردوگاههای قزلباشان دور می‌زده و در میان ایران و اروپا آمد و شد می‌کرده‌اند، یادداشت‌های ارزنده‌ئی به صورت سفرنامه از خود برجای نهاده‌اند که حاوی حقایق بسیار دربارهٔ رخداد‌های دوران اولیهٔ روی کار آمدن قزلباشان صفوی است.

پیدایش قزلباشانِ صفوی با پیدایشِ تصوفِ پیرپرست (ولی پرست) در سده‌های حاکمیت ترکان در خاورمیانه از دوران سلجوقی به بعد و تحولاتی که در دوران مغولان و ایلخانان در آن رخ داد ارتباط تنگاتنگ دارد؛ و کسانی که در تاریخ صفوی مطالعه کرده‌اند مطالعه‌شان را با بررسی چه‌گونگی شکل‌گیری و تحول و تطورِ تصوفِ دوران سلطهٔ مغولان در ایران و خاورمیانه آغاز کرده‌اند.

۱. تصوفِ دوران مغولان

تصوفِ سده‌های ششم هجری^۱ به بعد ارتباط مستقیم با خزشهای بزرگِ جماعاتِ ترکِ بیابانهای آسیای میانی و اسکانشان در درون ایران و اناتولی دارد. از آغاز سدهٔ پنجم هجری به بعد جماعاتِ بزرگ ترکان از آسیای میانه و غرب چین در امواج پیوسته‌ئی به درون ایران و اناتولی سرازیر شدند، و چنانکه می‌دانیم امپراتوری پهناور سلجوقی را تشکیل دادند. ترکان که پیشترها دینِ نیاپرستی مبتنی بر تقدس جادوگرانِ قبیله‌یی داشتند، پس از آنکه مسلمان شدند باورهای کهنشان را با خود کشیدند، و بسیاری از زندگانِ مدعیِ تقدس و مردگانِ مقدس پنداشته شده را به جای توتهمهای مقدس و جادوگرانِ قبیله‌یی نهادند؛ برای زندگانِ اینها دستگاههای سلطنتیِ موسوم به خانقاه، و برای مردگانِ اینها گنبد و بارگاه برافراشتند؛ زندگانِ نشان واسطهٔ میان خدا و انسان و

۱ - در این کتاب هر جا از سده سخن به میان می‌آید یک سدهٔ کامل است و بنا بر گردش خورشید و تقویم طبیعی می‌شود؛ و قرنِ عربی که ۹۷ سال است مورد نظر نیست.

دارای دخل و تصرف در امور خلقت و کائنات پنداشته شدند، و مردگان نشان نیمه‌خدایانی دارای قدرتی شبیه قدرت خدایان ادیان سامی.

در سنت فرهنگی ایرانیان مسلمان ماقبل حاکمیت ترکان چنین باورهای وجود نداشت، گنبدسازی و مرده‌پرستی (پیرپرستی) وجود نداشت، هیچ انسانی - چه زنده و چه مرده - دارای تقدس پنداشته نمی‌شد؛ و به همین سبب هم بود که در زبان ایرانی واژه‌ئی معادل «زیارت» که اکنون جزو واژگان مقدس است (به معنای رفتن به نزد یک انسان زنده یا گور یک مرده به قصد برآورده شدن نیازها به توسط او به جای خدا) ساخته نشده بود. این از آن رو بود که در دین ایرانیان ماقبل اسلام تقدس فقط به ذاتهای آسمانی تعلق داشت، و حتی زرتشت و مؤبدان بزرگ نیز در فرهنگ ایرانی تقدس - به مفهومی که ما اکنون از تقدس می‌شناسیم - نیافته بودند. در باورهای دینی ایرانیان ماقبل اسلام، علاوه بر میترا و اناهیته و آذر و ورهران، فضایل هفتگانه ملکوتی (وهُومِنَه، آرته، خَشْتَر، آرْمِئیتی، هورَوَتات، اَمِرَتات، سِراوشَه) دارای تقدس بودند. ایرانیانی که در جریان یک روند بسیار پیچیده^۱ در خلال چندین نسل مسلمان

۱ - این روند پیچیده عبارت است از: یک شمشیرزنی جهادگران عرب که همراه با تخریب شهرها و کشتارهای انسانی و تاراج اموال و زن و فرزندان و به تسلیم کشاندن مغلوبین بود؛ دو) از خانه‌ها بیرون کشیدن و بردن و غلام و کنیز کردن کودکان و نوجوانان ایرانی (که در زبان دینی «سَبَّی کردن» گفته می‌شود) و مسلمان کردن و عرب‌زبان کردن آنها؛ سه) به کار گرفتن اجباری مغلوبین در لشکرکشیهای جهادی به عنوان سپر انسانی و «گوشت دم نیزه و شمشیر» و مجبور کردنشان به پذیرش اسلام؛ چهار) مجبور کردن کلانتر روستا به پذیرش اسلام یا مرگ خویش و اسارت و بردگی فرزندان؛ پنج) به کارگیری نسلهای دوم و سوم ایرانیان مغلوب در دستگاههای مالی و تشویق اجباری آنها به پذیرش اسلام؛ شش) استخدام بازمندگان خاندانهای فرهیختگان ایرانی به عنوان مریدان حاکم‌زادگان عرب و تشویق اجباری آنها به پذیرش اسلام (این مربوط به سده دوم هجری به بعد است)؛ و چند شیوه دیگر که در کتابهای تاریخی و ادبی آمده است.

کرده شده بودند گرچه از نظر عقیده دینی پذیرفته بودند که پیامبر اسلام در زمان حیاتش واسطهٔ میان الله و بندگانش بوده است، ولی در فرهنگ آنها هیچ انسانی پس از پیامبر اسلام واسطهٔ میان خدا و انسان پنداشته نمی‌شد. در میان صدها اثر مکتوبی که از ایرانیان عربی‌نگار و پارسی‌نگار ماقبل حاکمیت ترکان برجا مانده است هیچ نشانی از چنین باوری دیده نمی‌شود. در میان صدها انسان تقدس یافته‌ئی که در زمان حاکمیت ترکان پا به عرصهٔ تفکر دینی نهادند حتی یکی را نمی‌توان یافت که پیش از آن در باورهای ایرانیان مسلمان دارای تقدس بوده باشد. پیدایش واسطه‌های میان خدا و انسان و ساختن گنبد بر روی گور و تبدیل آن به زیارتگاه و محل نیازخواهی و نیایش و دعا در تاریخ ایران توسط ترکان در زمان غزنویان و سلجوقیان پدیدار شد، توسط مغولان و تیموریان ادامه یافت، و توسط قزلباشان به اوج رسید. این سنتی ترکی بوده و از رسوم دیرینهٔ شمنی و نیاپرستی آنها آمده بوده که پس از مسلمان شدنشان به شکل پیرپرستی - پیرزنده و پیرمرده - درآمده است. مثلاً نخستین کسی که بر آرامگاه امام رضا گنبد برافراشت و موقوفه به گنبد امام رضا اختصاص داد یک ترک سنی متعصب و بسیار ستمگر به نام ابوالفضل سوری از سرهنگان مسعود غزنوی بود (ستمهای این مرد را ابوالفضل بیهقی در «تاریخ بیهقی» بیان کرده است). او درآمد زمینهای کشاورزی مصادره‌شدهٔ برخی از روستاهای منطقه را نیز وقف گنبد امام رضا کرده به متولیان گنبد اختصاص داد تا به‌جانش دعا کنند. ترکان سنی در زمان سلجوقیان بر بنای این گنبد افزودند. مغولان مسلمان‌شدهٔ سنی بنا را نوسازی کردند و وسعت دادند؛ و گوهرشاد خانم که یک ترک سنی بود بنا را تبدیل به مسجد بزرگ و مدرسه و گنبد طلاکاری باشکوه کرد و موقوفاتی که زمینهای مصادره‌شده از ستم‌دیدگان ایرانی بود را به این دستگاه اختصاص داد.^۱

۱ - زمین این آرامگاه و بناهایی که در خلال سده‌ها به آن پیوسته شد، در اواخر سدهٔ

منظور آنکه رسم پیرپرستی و گنبدسازی و مرده پرستی توسط ترکان در ایران رواج یافت، و پیش از حاکمیت آنها در ایران وجود نداشت، ایرانیان آن را نمی شناختند، و با سنتهای فرهنگی ایرانیان به کلی بیگانه بود.

بسیاری از نیمه ملاحای زیرک در ایران و اناتولی وقتی با باورهای ترکان حاکم آشنا شدند خودشان را نزد آنها همچون اشخاصی آگاه به امور غیبی و قادر به رازگشایی و دخل و تصرف در امور جهان مطرح کردند؛ و مدعی داشتن چنان قدرتهائی شدند که هر که بیمار باشد به برکت دعای آنها بهبود خواهد یافت و هر که هر نیازی داشته باشد به برکت دعای آنها نیازش برآورده خواهد شد. آنها با این شگرد زیرکانه خودشان را واسطه میان خدا و انسان معرفی کرده به حاکمان ترک نزدیک شدند تا به نان و نوا دست یابند. مثلاً یکی از اینها که از عربهای پارسی زبان خراسان بود ادعا کرد که طغرل سلجوقی و دو برادرش به برکت دعای او ایران را گرفته و پادشاهی یافته اند.^۱ این مرد - که اکنون از نامداران تاریخ تصوف ایران است - چنان ارج و منزلتی در دستگاه اوغوزهای سلجوقی یافت که دار و دستگاهش در خراسان همچون دار و دستگاه شاهان بود. این وضعیتی بود که از اوائل سده ششم هجری از او اسط اناتولی تا شرقی ترین نقاط ایران وجود داشت؛ و بسیاری از کسانی که ما به نام صوفی می شناسیم در چنین ظرفی پا به عرصه اجتماعی نهادند و برای خودشان دستگاه شبه سلطنتی ساختند. تقدسی که ترکان حاکم به اینها می دادند

دوم هجری پردیسی بود از ساخته های برمکیان در کنار روستای خوش آب و هوای سناآباد از توابع توس. این پردیس پس از برمکیان به فضل سرخسی رسید که زرتشتی نومسلمان و سرپرست مأمون پسر هارون بود. هارون در سفری که به خراسان کرد در اینجا مهمان بود که ناگهان درگذشت و همینجا دفن شد. اینجا را از آن پس «مشهد هارون» نامیدند. چندسال بعد امام رضا که همراه مأمون بود در توس (شاید در همینجا) درگذشت، و به دستور مأمون در کنار هارون دفن شد.

۱ - یعنی ایران به برکت دعای این «بزرگوار» به اشغال اوغوزهای بیابانی درآمد.

- خواهی نخواهی - نوعی تبلیغ در میان عوام مردم نیز برای اینها ایجاد می‌کرد، و عقیده به مقدس بودن و رازگشا و نیازده بودن اینها در میان عوام ترویج می‌شد؛ چنانکه همین صوفی خراسانی معاصر تشکیل سلطنت اوغوزهای سلجوقی و تبلیغ گر مشروعت آنها در زمان خودش تا پایه انبیای بزرگ قوم سامی ارتقای مقام یافت. نمونه‌های این ارتقای مقام را می‌توان در کتاب «اسرار التوحید» دید. این‌گونه بود که در زمان حاکمیت ترکان بر ایران دهمها دستگاه ریز و درشت تصوف بیرون آمد و تا پایان دوران مغولان در سراسر خاورمیانه پراکنده شد. شرق‌شناسانی که از حقیقت روند شکل‌گیری دستگاه صوفیان اطلاع درستی نداشته‌اند جریان تصوف را برخاسته از فرهنگ ایرانی پنداشته‌اند؛ حال آنکه تصوف نه تنها از فرهنگ ایرانی برخاسته بلکه با روحیه و فرهنگ سنتی ایرانیان در تعارض هم بوده است؛ همان‌گونه که با دین اسلام نیز در تعارض است. از نظر عقیده اسلامی، همه شیوخ صوفیه و مریدانشان مشرک شمرده می‌شوند.

تلاشهای رقابت‌آمیزی که دستگاههای فقیهان به خاطر حفظ امتیازهای اقتصادی خودشان برای مقابله با سربرآوردن دستگاههای صوفیان به کار می‌بردند، به سبب چتر حمایتی که حاکمان ترک بر سر صوفیان افراشته بودند به جایی نرسید، و سرانجام به مقابله دستگاه فقاقت با دستگاه تصوف کشانده شد که صوفیان در آن برنده شدند، و داستان درازی به نام داستان «تقابل شریعت و طریقت» دارد.

کسانی که تقابل شریعت و طریقت در دوران حاکمیت ترکان را تقابل عرفان انسان‌گرا و آزاداندیش و عدالت‌محور ایرانی با اسلام عربی پنداشته‌اند از حقیقت روند تشکیل تصوف اطلاعی ندارند؛ عرفان ایرانی را به درستی نشناخته‌اند؛ تصوف پیرپرست را با عرفان ایرانی یکی پنداشته‌اند؛ و ندانسته‌اند که عرفان ایرانی در عین حالی که به گوهر انسانی به عنوان «مختار مطلق» تقدس می‌داد، ولی هر تقدسی به مفهومی که صوفیان ترویج کردند

برای هر انسانی در هر زمان و مکانی را نفی می‌کرد. این مطالعه‌گران به دلیل همین عدم درک درست از عرفان و تصوف بوده که در تألیفاتشان عرفان و تصوف را یکی پنداشته و در هم آمیخته‌اند. به دلیل همین خلط و اشتباه بوده که نتوانسته‌اند جریان «رندی» را بشناسند؛ و می‌بینیم که در تألیفاتشان از بررسی جریان «رندی» - که جریانی برآمده از عرفان بوده - عاجز مانده‌اند.

سده هفتم هجری که با خزش گسترده جماعات ترک به همراه یورش مغولان به درون ایران واناتولی آغاز شده بود، دوران عروج کار و بار صوفیان بود؛ و بسیار کسان که جویای نام و نان بودند رو به صوفی‌گری می‌آوردند و دستگاهی به‌راه می‌انداختند و به‌نان و نوا می‌رسیدند. صوفیان در سایه حمایت ترکان حاکم بر ایران، خانقاههایی در همه‌جا دائر کردند که مریدان را در آنها گرد می‌آوردند. خانقاهها در این دوران جای معابد کهن اقوام سامی خاورمیانه و مراکز مقدس ترکان نیاپرست را گرفته بودند. شیخ هرکدام از این خانقاهها که لقب «ولی الله» (نماینده تام‌الاختیار الله)^۱ بر خودش نهاده بود، یک نیمه‌خدا شبیه شاه‌خدایان کهن دنیای سامیان باستان بود، که ادعا می‌کرد در خلقت و هستی دخل و تصرف دارد و تیر از کمان دررفته به فرمان او از هوا به کمان بازمی‌آید:

اولیا دارند قدرت از اله تیر جسته بازگردانند ز راه

به سبب جلال و شکوهی که شیوخ صوفیه با حمایت مالی حاکمان ترک به صورت «خانقاه» (درستش: خوان‌گاه) برای خودشان درست کرده بودند، ساده‌دلان مسلمان خانقاه‌نشینان را خداپرستانی عبادتگزار می‌پنداشتند، و در

۱ - «ولی» معنایش همان است که در بالا نوشتم. «ولی» ممکن است که سرپرست و قائم و همه‌کاره یک کهنتر باشد؛ و ممکن است که نماینده تام‌الاختیار یک فرد برتر از خودش باشد. با این تعبیر است که گفته شده الله «ولی» است؛ پیامبر ولی است؛ حاکم ولی است؛ پسر ممکن است که پیش یا پس از مرگ پدرش ولی او باشد؛ نوکر هم ممکن است که در زمان حیات اربابش ولی اربابش بشود.

اثر تلقینهای خود صوفیانِ پرمدها گمان می کردند که آنها دستی در کائنات دارند و اگر محبتشان را جلب کنند سعادت نصیبشان می شود؛ و بر همین گمان نذر و نیازشان را به شکل هدایای نقدی و جنسی به خانقاهها تحویل می دادند و برآورده شدن امیدهایشان را از شیوخ خانقاهها می طلبیدند. از این جهت، هر خانقاه همواره دارای ثروتهای کلانی بود. بسیاری از زمین داران ترک که املاکشان چیزی جز زمینهای مصادره شده کشاورزان ایرانی نبود، زمینهای وقف خانقاهها می کردند و کشاورزانی که روی این زمینها کار می کردند عملاً در خدمت خانقاه قرار می گرفتند و حالت بردگان شیوخ تصوف را می یافتند و درآمدهایشان به خانقاه تحویل می شد. این گونه، هر کدام از شیوخ خانقاهها یک فتوٰدال به تمام معنی و در زمره ملاکین بزرگ و ثروتمندان طراز اول بود و صدها مرید شبه برده داشت و با استفاده از حمایت ترکان حاکم از عوام اوها مپرست شده بهره کشی می کرد.

۲. شیخ صفی الدین اردبیلی

لقب صفویه از نام صفی الدین گرفته شده است. صفی الدین در سال ۶۳۱خ در یک خانواده نسبتاً مرفه دارای اشرافیت روستایی در کلخوران از توابع اردبیل به دنیا آمد. نام صفی الدین معلوم می دارد که در خانواده اش مقام اشرافیت دینی موروثی وجود داشته است؛ زیرا چنین نامهای پر طمطراقی را اشراف دارای مقامهای دینی به پسرانشان می دادند.

بر سر تبار و نژاد صفی الدین در میان صاحب نظران تاریخ صفوی اختلاف هست. کسانی به علت آنکه صفت یکی از نیاکان او «زرین کلاه» بوده او را از تبار ایرانی پنداشته اند؛ و غفلت ورزیده اند که خود صفت زرین کلاه نشانی از اشرافیت دینی می دهد. تلاشی که سید احمد کسروی برای اثبات ایرانی تبار بودن شیخ صفی الدین اردبیلی انجام داده است با داده های تاریخی همخوانی ندارد. در آذربایجان دوران مغولان جماعت بزرگی از عربهای پارسی زبان شده

وجود داشته‌اند. سابقهٔ اسکان قبایل عرب در آذربایجان به اواخر خلافت عثمان و دوران خلافت امام علی برمی‌گردد. عربها دو پادگان شهر در آذربایجان دایر کردند، یکی مراغه^۱ و دیگری اردبیل؛ و دهها هزار خانوار عرب در این دو شهر جاگیر شدند. عربهای آذربایجان عموماً از قبایل یمنی تبار، به‌ویژه از طوایف کِنده بودند. اشعث ابن قیس کِندی (پدرزن امام حسن) که در اواخر خلافت عثمان و دوران خلافت امام علی حاکمیت آذربایجان را داشت جماعات بزرگی از قبیلهٔ خودش و دیگر قبایل یمنی به آذربایجان کوچاند. تصفیه‌هایی که در انقلاب ابومسلم خراسانی در بخش بزرگی از ایران از عربها شد شامل آذربایجان نگردید، و کلیهٔ عربهایی که به آذربایجان آمده بودند همچنان در آذربایجان ماندگار شدند. همهٔ عربهای آذربایجان تا سدهٔ سوم هجری پارسی‌زبان و ایرانی شده بودند. مذهب سنتی مردم آذربایجان مذهب شافعی بود. صفی‌الدین مذهب شافعی را از پدر و نیاکانش به‌ارث برده بود. در آذربایجان شیعهٔ اثنا عشری وجود نداشت. جماعاتی از دیلمیهای شیعهٔ زیدی نیز در آذربایجان می‌زیستند که در پایان سدهٔ سوم و اوایل سدهٔ چهارم هجری به آذربایجان رفته بودند و در آینده آذربایجانی شده بودند. ترکان قره‌قویونلو نیز وقتی در سدهٔ هفتم هجری در جریان خزش بزرگ جماعات ترک به‌درون ایران در پایان مسیر مهاجرتشان از بیابانهای مغولستان به شمال رود ارس (آذربایجان شمالی) رسیده جاگیر شده سپس مسلمان شدند مذهب شیعیان زیدی گرفتند.

صفی‌الدین در کودکی به تحصیل پرداخته با قرآن و سنت و مقدمات علوم دینی آشنا شد. او که از سنین نوجوانی هوای شیخ شدن و مریدپرور شدن در سر داشت نزد یکی از خانقاهداران به‌نام شیخ فرج اردبیلی مرید شد و

۱ - مراغه یک نام خالصاً عربی است به‌معنای «گرده‌گاه ستوران» یعنی زمینی گلین که ستوران برای استراحت در آن غلت می‌زنند.

مقدمات مریدپروری را فراگرفت. سپس به هوای وصول به «مقامات» و کسب نام و آوازه و به راه افکندن دستگاہ صوفیانه، یک‌چند در کوه سبلان به اعتکاف نشست. چون در اینجا آوازه‌ئی حاصل نکرد آذربایجان را رها کرده به شیراز رفت و در خانقاه شیخ عبدالله خفیف ماندگار شد تا به «سیر و سلوک» پرداخته به مقام برسد. او همچنین مدتی در شیراز به خدمت یک صوفی پرآوازهٔ دیگر به نام میر عبدالله پارسی درآمد. در این خانقاهها بود که او با فنون مریدپروری آشنا شد. پس از طی برخی مراحل موسوم به «سیر و سلوک» به اردبیل برگشت؛ ولی متوجه شد که هنوز نمی‌تواند با شیخ‌های با سابقه‌تر از خودش رقابت کرده برای خودش دستگاہ دائر کند و مرید به دست آورد. لذا در سال ۶۵۵خ به گیلان رفت و در روستای هلیه کران گیلان در زاویهٔ شیخ زاهد گیلانی معتکف شد. شیخ زاهد که مورد حمایت غازان خان مغول بود و به سبب بر خورداری از بذل و بخششهای او ضرورت تسلیم شدن ایرانیان به حاکمیت مغولان را تبلیغ می‌کرد، مثل صفی‌الدین از مردم آذربایجان - شاید از خویشاوندان صفی‌الدین - بود، و مریدان بسیاری در گیلان و مازندران و آذربایجان در میان ترکان و روستائیان ایرانی داشت. صفی‌الدین به زودی توجه شیخ زاهد را به خود جلب کرد و توانست که به مقام مرید اول و نمایندهٔ ویژهٔ شیخ دست یابد. شیخ به سبب علاقه‌ئی که به صفی‌الدین پیدا کرده بود دخترش را به عقد نکاح او درآورد، او را خلیفهٔ خویش کرد، و گویا در اواخر عمرش وصیت کرد که صفی‌الدین جانشین او شود.

شیخ زاهد در سال ۶۷۹خ درگذشت؛ و صفی‌الدین که از دیرباز برنامه‌های بلندپروازانه در سر داشت، بی‌درنگ به اردبیل رفت و به عنوان شیخ طریقت برای خودش خانقاهی برپا کرد و مریدان شیخ زاهد را پیرامون خودش گرد آورد. او که یک شیخ شافعی مذهب بود، همچون شیخ عبدالله خفیف و شیخ زاهد به تبلیغ احکام شرعی و امر معروف و نهی منکر مشغول شد و به نشر زهد و عبادت همت گماشت، تا از این طریق بتواند شمار هرچه بیشتری از عوام

دین باور را پیرامون خویش گرد آورد. شیخ صفی الدین به سماع علاقه داشت، و آن را در خانقاه خویش مرسوم نموده در آذربایجان رواج داد، تا به وسیله آن بتواند جوانان دین باور ولی علاقه مند به شادزیستن را به خانقاه خویش بکشاند و بر شمار مریدانش بیفزاید.^۱

سماع در لغت به معنای شنیدن است، و در تصوف مفهوم خاصی دارد که می توان آن را «شادزیستی» معنا کرد. این شادزیستی اساساً از آن رندان بود که بعدها به نوعی وارد جریان صوفیه نیز شده بود. یک شاخه از صوفیان عقیده داشتند که وقتی انسان در ذکر خدا مُسْتَغْرَق می شود روحش به معبود می پیوندد و حالتی از وجد و سرور به او دست می دهد و او را به مستی و رقص و پایکوبی و غزلخوانی وامی دارد. این طریقت را صوفیانی اتّخاذ کرده بودند که پس از طی مراحلی از زهد خشک و رنج کشی و محرومیت چشی ناشی از روزه داری و شب زنده داری و نمازگزارى و عبادت‌های خسته کننده، به یکباره متوجه بی خاصیت بودن راه خود شده از آن راه برگشته شیوه شادزیستی و بی توجهی به زهد شرعی را در پیش گرفته و به «رندی» رسیده بودند. برخی صوفیان که اهل دنیا و خوشی و کامرانی از نعمتهای دنیایی بودند از همه آنچه مربوط به رندی بود رقص و سماع را گرفتند و وارد خانقاهها کردند؛ ولی شیوه زندگی نزد آنها خلاف شیوه رندان بود؛ زیرا رندان در خدمت سعادت انسانها و بالا بردن معرفت بشری بودند، و صوفیان در کار بهره کشی بی رحمانه از انسانهای فریب خورده بودند.

رند کسی بود که می گفت باید آزاده و شاد زیست و برای آزادگی و شادی همه انسانها کوشید. این جریان فکری که نمودش در تألیفات «اخوان الصفا»

۱- برای شرح زندگی شیخ صفی الدین اردبیلی، بنگرید: الف) ابن بزار اردبیلی، صفوه الصفا، تصحیح غلامرضا طباطبائی مجد؛ ب) احمد کسروی، شیخ صفی و تبارش - در: کاروند کسروی، گردآورنده یحیی ذکاء؛ منوچهر پارسادوست، شاه اسماعیل اول (شرکت سهامی انتشار، تهران): صص ۱۱۵ - ۱۲۴.

و سروده‌های خیام و عراقی و حافظ و دیوان شمس، و در نوشته‌های سهروردی دیده می‌شود، ریشه در فرهنگ باستانی ایران دارد و داستانش دراز است.

مولوی (جلال‌الدین بلخی) پس از ملاقات با یکی از رندان که ما او را به نام «شمس تبریزی» می‌شناسیم (یک ایرانی مجهول‌الهویه که ما درباره‌اش هیچ نمی‌دانیم جز چندتا افسانه) به شادزیستی روی آورد، و با مریدانش در خانقاه به آواز دف و نای غزل می‌خواند و دست‌افشانی و پایکوبی می‌کرد. غزل‌های دیوان مولوی که نام شمس را برسر دارد تولید این دوره از زندگی مولوی است. او در مثنوی (دفتر ۴) در وصف سماع چنین گفته است:

بانگ‌گردش‌های چرخ است اینکه خلق می‌سُرایندش به طنبور و به حلق
 مؤمنان گویند کآثار بهشت نغز گردانید هر آواز زشت
 ما همه اجزای عالم بوده ایم در بهشت آن لحنها بشنیده ایم
 گرچه بر ما ریخت ز آب و گل شکی یادمان مانده از آنها چیزکی
 پس غذای عاشقان آمد سماع کاندراو باشد خیال اجتماع
 قوئی گیرد خیالات ضمیر بلکه صورت گردد از بانگ و صفیر

مولوی در اینجا تصریح دارد که موسیقی و سرود، انسان را به یاد نظم موجود در کل طبیعت و به یاد لذات بهشتی می‌اندازد و او را در شعف و شور برده به رقص و جنبش و چرخیدن در می‌آورد و با کل طبیعت پیوند می‌دهد. این عقیده خاص رندان ایرانی بوده و ریشه‌ئی بسیار ژرف در فرهنگ باستانی ایران دارد که اساسش را شادزیستی و شادکردن انسانها تشکیل می‌داده (در دوران هخامنشی برخی از اندیشمندان یونانی نیز کوشیدند که آنرا در میان یونانیان ترویج کنند). این عقیده شادزیستی از راه شمس به مولوی سرایت کرده بوده ولی مولوی در اواخر عمرش آنرا رها کرد، و داستانش دراز است. سرگردانی مولوی در میان عرفان ایرانی و فقاهات موروثی و تصوف سده هفتم هجری در دفترهای مثنوی معنوی به گونه بسیار روشنی تجلی یافته است.

معلوم نیست که سماع از چه وقت وارد رسوم صوفیان شده باشد. آنچه مُحَقِّق است آنکه در سدهٔ هفتم هجری سماع در بخشی از خانقاههای ایران رواج داشته است. سماع اگر برای صوفیانی که اندکی به عرفان «حَلَّاجی» و «بایزیدی» نزدیک شده بودند نوعی مراسم روحانی پنداشته می شد، برای صوفیانی که برای کسب قدرت و ثروت و جاه و نام خانقاه برپا کرده بودند، وسیله‌ئی برای جذب جوانان بی‌کاره و جویای بهشت به سلک مریدان خانقاه بود تا به این وسیله بر تعداد مریدان و اهمیت خانقاه بیفزایند. داستان یک مورد از سماع را که در مثنوی مولوی آمده است در اینجا بازمی‌نویسم:

صوفی‌ئی در خانقاه از ره رسید مَرکَبش را بُرد و در آخر کشید
 آبکش داد و علف از دست خویش نه چنان صوفی که ما گفتیم پیش
 صوفیان بی‌چیز بودند و فقیر کادَ فقرَ آن یَکُن کفرًا یُبیر
 هم در آن دم آن خرک بفروختند لوت آوردند و شمع افروختند
 و لوله افتاد اندر خانقه که امشبان لوت و سماع است و شره
 آن مسافر نیز از راه دراز خسته بود، و دید آن اقبال و ناز
 صوفیانش یک به یک بنواختند نردِ خدمتهای خوش می ساختند
 گفت- چون می دید میلانشان به وی- «گر طرب امشب نخواهم کرد، کی؟»
 لوت خوردند و سماع آغاز کرد خانقه تا سقف شد پر دود و گرد
 گاه دست افشان، قدم می کوفتند گه به سجده صُفّه را می روفتند
 دودِ مطبخِ گِرد آن پا کوفتن زاشتیاق و وجدشان آشوفتن
 - دیر یابد صوفی آزار روزگار زین سبب صوفی بُود بسیار خوار-
 چون سماع آمد ز اول تا کران مطرب آغازید یک ضرب گران
 «خر برفت و خر برفت» آغاز کرد زاین حراره پای کوبان تا سحر
 از ره تقلید، آن صوفی همین «خر برفت» آغاز کرد اندر حنین
 چون گذشت آن نوش و جوش و آن سماع صبح گشت و جمله گفتند الوداع

خانقه خالی شد و صوفی بماند
 تارسد در هم‌رهان او می‌شتافت
 خادم آمد. گفت صوفی: خرکجا است؟
 گفت: «من خر را به تو بسپرده‌ام
 گفت: «من مغلوب بودم، صوفیان
 - تو جگر بندی میان گربکان
 گفت: «گیرم گز تو جبراً بستند
 تونیائی و نگوئی مرمرا
 من که را گیرم که را قاضی برم؟
 گفت: «والله آمدم من بارها
 تو همی گفستی که خر رفت ای پسر
 باز می‌گشتم که او خود واقف است
 گفت: «آن را جمله می‌گفتند خوش
 مرمرا تقلیدشان بر باد داد
 که دو صد لعنت به این تقلید باد»

حافظ شیرازی در تمسخر به سماع صوفیان خانقاهی چنین گفته است:
 چون صوفیان به حالت رقص اند مقتدا ما نیز هم به شعبده دستی بر آوریم
 عهد شیخ صفی الدین دوران عروج تصوف و شکوه خانقاهها و رواج کار
 و بار خانقاهداران بود. دسته جات صوفیان با نحلها و طریقه‌های گوناگون در
 سراسر خاورمیانه با برخورداری از حمایت‌های حاکمان مغول، دستگاههای
 طویل و عریض و پررونقی داشتند و با هم در رقابت بودند. حکومتگران مغول
 که در اصل نیاپرست بودند و برای جادوگران و قدیسان قبیله‌ی شان مقام
 خدایی قائل بودند، وقتی مسلمان شدند در جستجوی «انسان برتر» و «قدیس
 معجزه‌گر» و «انسان خدا» به شیوخ تصوف روی آوردند، و با عقیده به اینکه
 پیران طریقت دارای قدرتهای خارق‌العاده و معجزه‌گر هستند و قادرند که در

جهانِ انسانها دخل و تصرف کنند، برای شیوخ تصوف احترام خاصی قائل شدند. صوفیان از همه سو سر بر آوردند و در هر گوشه‌ئی دستگاهی برپا کردند تا از توجهی که مغولان به شیوخ خانقاهها مبذول می‌داشتند بهره‌برگیرند. خانقاهها در جهت تأیید سلطهٔ ستم‌پیشهٔ مغول فعالیت می‌کردند؛ زیرا از نوازشهای مادی و معنوی شاهان و حکومتگران مغول به کیا و بیا رسیده بودند و حیثیت و موجودیت خود را مدیون اوضاعی می‌دانستند که مغولان ایجاد کرده بودند.

صوفیان به هر طریقت و نحله و مذهبی که بودند از عقائد «جَبْرِیَّه» پیروی می‌کردند. جَبْرِیَّه یک نحلهٔ مذهبی بودند که در دوران اموی در بصره پدیدار شدند، و معتقد گردیدند که هرکس هرکاری انجام می‌دهد به ارادهٔ الله است و انسان هیچ اراده‌ئی از خود ندارد؛ لذا هرکس نیک یا بد می‌کند همه از الله است و انسان حق ندارد که دربارهٔ نیک و بد بودن کردار انسانها نظر بدهد و حکام ستمگر را به خاطر ستمهایی که انجام می‌دهند تکفیر کند؛ بلکه بندهٔ خدا باید به هر حال به آنچه پیش می‌آید راضی و قانع باشد. صوفیان این عقیده را انتشار می‌دادند که هر حادثه و واقعه‌ئی که در زندگی فردی و اجتماعی رخ می‌دهد جلوه‌ئی از عنایات الهی است که معشوق واقعی انسانهای خداپرست است؛ و می‌گفتند که معشوق چه لطف کند و چه قهر بورزد هر دو پسندیده است، و هر چه بر سر انسان بیاید از حبیب است و بدون مشیئت او هیچ پیشامدی اتفاق نخواهد افتاد؛ و به عوام تلقین می‌کردند که خوشی و درد هر دو باید به یکسان مورد قبول بنده باشد و از خدا بداند و به هنگام دردها خودش را تسلیم ارادهٔ خدا کند و دم نزند. یکی از صوفیان در این باره چنین گفته است:

من از درمان و درد و وصل و هجران پسندم آنچه را جانان پسندد

در ضرورت تسلیم محض در برابر ارادهٔ خدا، برخی از صوفیان تا جائی پیش رفتند که معتقد شدند اگر انسان ببیند که جمعی از مردم در کشتی نشسته در حال غرق شدن‌اند، نباید که در قبال مشیئتِ خدایی فضولی کند و برای

نجات آنها دست به کاری زند؛ بلکه بهتر است که هر پیشامدی را به خواست و ارادهٔ خدا محول سازد. این جنبه از عقیدهٔ صوفیه در دفتر سوم مثنوی مولوی این گونه بیان شده است:

آن دَقوقی داشت خوش دیباجه‌ئی
عاشقی، صاحب کرامت خواجه‌ئی
بر زمین می‌شد چو مه بر آسمان
شب‌روان را گشته زوروشن روان
در مقامی مسکنی کم ساختی
کم دوروز اندر دهی انداختی
گفت: در یک خانه گر باشم دوروز
عشقِ آن مسکن کند در من فروز
روز اندر سَیر بُد، شب در نماز
چشم اندر شاهباز او همچو باز
گفت: روزی می‌شدم مشتاق‌وار
تا ببینم در بشر انوارِ یار
چون رسیدم سوی یک ساحل به گام
بود بی‌گه گشته روز و وقت شام
هفت شمع از دور دیدم ناگهان
اندر آن ساحل، شتابیدم به آن
نور شعلهٔ هر یکی شمعی از آن
بر شده خوش تا عنان آسمان
خیره گشتم، خیرگی هم خیره گشت
موج حیرت عقل را از سر گذشت
باز می‌دیدم که می‌شد هفت، یک
می‌شکافد نور او جیبِ فلک
باز آن یک، بار دیگر هفت شد
مستی و حیرانی من زفت شد
اتصالاتی میان شمعها
که نیاید بر زبان و گفتِ ما
پیشتر رفتم دوان کآن شمعها
تا چه چیز است از نشانِ کبریا
می‌شدم بی‌خویش و مدهوش و خراب
تا بیفتادم ز تعجیل و شتاب
ساعتی بی‌هوش و بی‌عقل اندر این
اوفتادم بر سر خاکِ زمین
باز، واهوش آمدم برخاستم
در روش گوئی نه سر نه پا استم
هفت شمع اندر نظر شد هفت مرد
نورشان می‌شد به سقف لاژورد
باز هر یک مرد شد شکل درخت
چشم از سبزیِ ایشان نیک بخت
هر درختی شاخ بر سدره زده
سدره چه بود از خلا بیرون شده
هفت می‌شد، فرد می‌شد هر دمی
من چه سان می‌گشتم از حیرت همی
بعد از آن دیدم درختان در نماز
صف کشیده یک جماعت کرده ساز

یک درخت از پیش، مانند امام
 آن قیام و آن رکوع و آن سجود
 بعد دیری گشت آنها هفت مرد
 چشم مالیدم که آن هفت ارسلان
 چون به نزدیکی رسیدم من ز راه
 قوم گفتندم جواب آن: «سلام
 گفتم آخر چون مرا بشناختند؟!
 بعد از آن گفتند: «ما را آرزو است
 پیش در شد آن دقوقی در نماز
 ناگهان چشمش سوی دریا فتاد
 در میان موج دید او کشتی ئی
 هم شب و هم ابرو هم موج عظیم
 اهل کشتی از مهابت کاسته
 در دعا ایشان و در زاری و آه
 چون دقوقی آن قیامت را بدید
 گفت: «یارب منگر اندر فعلشان
 خوش سلامتشان به ساحل باز بر
 اشک می رفت از دو چشمش، و آن دعا
 تار هید آن کشتی و آمد به کام
 پُچپُچی افتادشان با همدگر
 گفت هریک: «من نکرده استم کنون
 گفت: «مانا این امام ما ز درد
 او فضولی بوده است، از انقباض
 چون نگه کردم ز پس تا بنگرم
 یک از ایشان را ندیدم در مقام
 دیگران اندر پی او در قیام
 از درختان بس شگفتم می نمود
 جمله در قعده پی یزدان فرد
 تا کیان اند و چه دارند از جهان
 کردم ایشان را سلام از انتباه
 ای دقوقی مفخر تاج کرام»
 پیش از این بر من نظر ننداختند
 اقتدا کردن به تو ای پاک دوست»
 قوم همچون اطللس آمد او طراز
 که شنید از سوی دریا «داد! داد!»
 در قضا و در بلا و زشتی ئی
 این سه تاریکی و از غرقابه بیم
 نعره و واویلها برداشته
 برفلک زایشان شده دود سیاه
 رحم او جوشید و اشک او دوید
 دستشان گیرای شَه نیکو نشان
 ای رسیده دست تو در بحر و بر»
 بی خود از وی می برآمد تا سما
 شد نماز آن جماعت هم تمام
 ک «این فضولی کیست از ما ای پدر؟»
 این دعا، نی از برون نی از درون»
 بوالفضولانه مناجاتی بکرد
 کرد بر مختار مطلق اعتراض»
 که چه می گویند آن اهل کرم
 رفته بودند از مقام خود تمام

این دقیقی که نام اصلیش «شیخ دَقَاق» بوده ادعاهای این چینی بسیار می‌کرده و با چنین ادعاهای گزافی بوده که بر مریدان خویش می‌افزوده است. صوفیان بر اساس این عقیده که باید به دادهٔ حق هرچه باشد رضا داد، و در برابر ارادهٔ خدا هیچ اعتراضی نباید کرد، حاکمیت سیاسی روز را هرچه بود مقبول می‌دانستند و اطاعت از دستگاه سلطه را به عوام تلقین می‌کردند. آنها معتقد بودند که «پادشاهی» یک جلوه از «خدایی» است و پادشاه مسلمانی که با دین خدا در ستیز نباشد، هر عملی که انجام دهد عین عدل است؛ حتی اگر شاه برای ارضای امیال شهوانی خویش خون انسانهای بی‌گناه را بدون هیچ بهانه‌ئی بریزد کاری خداپسند کرده است و کسی حق ندارد که به او اعتراض کند. این جنبه از عقیدهٔ صوفیان را مولوی در داستان عشق پادشاه به کنیزک بیان کرده است. در این داستان که در آغاز دفتر اول مثنوی آمده است، پادشاهی کنیزکی زیباروی می‌خرد و دل به او می‌بندد؛ ولی کنیزک که دلش به جای دیگر بند بوده بیمار می‌شود. پادشاه طیبیان را حاضر می‌آورد؛ تا سرانجام یک طبیبی متوجه می‌شود که دلِ کنیزک بیچاره در گرو عشقی است، و درد او درد عشق است. این طبیب نام و نشانیِ معشوقِ کنیزک را که یک زرگر اهل سمرقند است از زبان او بیرون می‌کشد؛ و پادشاه کس به سمرقند می‌فرستد و زرگر را به بهانهٔ اینکه شاه به هنر او نیازمند است از سمرقند می‌آورد، و طبیب به امر شاه دواهایی به زرگر می‌نوشاند. زرگر بیچاره و از همه جا بی‌خبر در اثر این دواها بیمار می‌شود و آهسته آهسته در برابر کنیزک می‌پژمرد و رنگ رویش می‌ریزد، و پیش از آنکه بمیرد عشق او از دلِ کنیزک بیرون می‌رود، و کنیزک سلامت را باز می‌یابد تا شهوت پادشاه ارضاء گردد.

این داستان را - که داستان تخیلی یک جنایتِ توجیه‌نشدنی توسط یک پادشاه هوس‌باز است - مولوی در پایانش چنین توجیه می‌کند که کاری که شاه کرد کاری درست بود؛ و هرچه کرد از روی حکمتی بود که خدا به او الهام کرده

بود. زیرا شاه مثل خدا قادر مطلق است و جان می ستاند و جان می بخشد. و کسی که جان می بخشد هر که را بکشد کاری ناروا نکرده است:

آنکه جان بخشد اگر بکشد روا است نایب است و دست او دست خدا است^۱
 نتیجه طبیعی عقیده جبری گری صوفیان که نیک و بد را جلوه لطف خدا می دانستند و هر دو حالت را با «عنایت معشوق به عاشق» تعبیر می کردند، تأیید مطلق وضع موجود سیاسی بود. این عقیده به حاکمیت مغولان مشروعیت می بخشید و ستمهای مغولان را توجیه می کرد، و جامعه را به بی مبالاتی نسبت به سرنوشت خویش سوق می داد.

هم حکمرانان مغول بنا بر خرافات خودشان برای شیوخ خانقاهها تقدس قائل بودند؛ و هم گسترش افکار صوفیانه موجب تحکیم پایه های قدرت مغولان می شد. حکمرانان مغول برای آنکه ارادتشان را به شیوخ نیرومند و پرمیرد خانقاهها نشان بدهند، مساعدتها و نذورات مالی و موقوفه های پردرآمدی را که عموماً املاک و اموال مصادره یی ایرانیان زیر ستم بود در اختیار خانقاهها قرار می دادند. به همین سبب هر کدام از شیوخ خانقاهدار مثل یک پادشاه

۱ - البته مولوی در زمانی که تحت تأثیر عرفان شمس بوده گفته است: «چرخ ار نگرده گِردِ دل از بیخ و اصلش برکنم، گردون اگر دونی کند گردونِ گردون بشکنم.» و این عقیده یی برخاسته از عرفان ایرانی است که با عقاید صوفیه در تضاد کامل است. حافظ نیز این بینش عارفان ایرانی را چنین بیان کرده است: «بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم/ فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو در اندازیم.» و «سر خدا که در تَتَقِ غِیْبُ مَنزَوِی است/ مستانه اش نقاب ز رخسار برکشیم.» و «او به خونم تشنه و من بر لبش، تا چون شود/ کام بستانم از او یا داد بستاند ز من.» حافظ در مواردی که از جبر سخن می گوید کنایه یی نیشدار به صوفیان می زند. بارزترین وجوه تفاوت عرفان ایرانی با تصوف خانقاهی همین اعتقاد عارفان ایرانی به آزادی مطلق انسان و تسلیم ناپذیری در برابر اراده جبری مافوق است حتی اگر اراده آسمانی باشد؛ در حالی که صوفیان تسلیم محض اراده مافوق اند حتی اگر این اراده از آن حاکمان ستمگر مغول باشد.

پر قدرت و ثروتمند بود و بر خیل مریدانش شاهی می کرد.

خانقاه شیخ صفی در اردبیل یکی از پردرآمدترین خانقاهها به شمار می رفت. این خانقاه از اوان کارش مورد توجه خواجه رشیدالدین فضل الله - وزیر نومسلمان غازانخان مغول - و شخص غازانخان قرار داشت. خواجه رشیدالدین فضل الله پیش از آنکه به دربار مغول راه یابد طبیب مقیم همدان بود و دکه عطاری داشت. او علاوه بر کار طبابت به فعالیت‌های دینی می پرداخت، و از جمله این فعالیتها استنساخ و ترجمه تورات بود (زیرا او از خاندان علمای یهود همدان بود). او از راه پیشه عطاری و طبابت نزد غازانخان تقرب یافت و توانست که عنوان وزیر دربار این خان نیرومند را احراز کند و همه کاره خان بزرگ شود. او در عهد الجایتو نیز در این مقام باقی ماند، و در این مقام دهها روستای حاصلخیز ایران را برای خودش مصادره کرد و کشاورزان ایرانی را به مزارعین نیمه برده خودش تبدیل ساخت. او چهارده پسر داشت؛ و هر کدام را در یکی از مقامهای حساس کشوری گماشت، و سرنوشت ایران را میان خود و پسرانش (که احتمالا اغلبشان برادرزادگانش بودند) تقسیم کرد. خواجه پس از آنکه به حکم ضرورت مقام دولتش مسلمان شد در صدد کسب حمایت خانقاهداران برآمد تا از این راه برای خودش معنویت بی تراشد و کسب حمایت مردمی کند و در نتیجه اعضای خاندانش نیز محبوبیت یابند تا در آینده نیز بتوانند امتیازاتشان را حفظ کنند. او به شیخ صفی الدین نزدیک شد و خویشتن را مرید طراز اول شیخ قلمداد می کرد، و به هر مناسبتی به زیارت خانقاه می رفت و هدایا و نذوراتش را به آستانه خانقاه تقدیم می داشت. بنا بر سندی که در «مکاتبات رشیدی» آمده، خواجه به مناسبت یکی از اعیاد، اجناس زیر را به درگاه شیخ «بزرگوار» تقدیم داشت:

گندم ۱۵۰۰۰ کیلو؛ برنج سفید کرده ۳۰۰۰۰ کیلو؛ روغن گاو ۱۶۰۰ کیلو؛
عسل ۳۲۰۰ کیلو؛ ماست کیسه کرده دیرپا ۸۰۰ کیلو؛ دوشاب (شیره خرما) ۴۰۰
کیلو؛ شکر ۴۰۰ کیلو؛ نبات مصری ۴۰۰ کیلو؛ گاو نر ۳۰ رأس؛ گوسفند ۱۳۰

رأس؛ غاز ۱۹۰ عدد؛ ماکیان ۶۰۰ عدد؛ گلاب ۳۰ قرابه؛ پول ۱۰ هزار دینار (حدود ۷۵ کیلو طلای خالص).^۱

شیخ صفی با چنین توجهات شاهانه‌ئی، و با چنین درآمدهای نجومی که از «جیب وزیر و شاه»، و در حقیقت از دسترنج روستائیان تاراج شده و فلک‌زده ایران به بارگاهش سرازیر می‌شد، برای مدت ۳۵ سال بردستگاه تصوف اردبیل رهبری می‌کرد، و هزاران مرید بی‌کاره و مفت‌خور و منتظر لذتهای بهشت در پیرامونش گرد آمده بودند، و از عطایای شاهان و وزیران روزی می‌خوردند و به جان پادشاهان مغول و وزیرانشان دعای خیر می‌کردند، و در سفرهای تبلیغی که به روستاها و شهرهای ایران انجام می‌دادند ضرورت اطاعت مطلق و بنده‌وار از شاهان و حاکمان مغول و حرام بودن مخالفت با آنها را تبلیغ می‌کردند.

۳. فرزندان شیخ صفی الدین

درگذشت شیخ صفی به سال ۷۱۳ خ مصادف بود با درگذشت ابوسعید - آخرین پادشاه مغول - و آغاز دوران بلوک‌شاهی موسوم به ملوک الطوائفی یا آنگونه که ترکان می‌گفتند «ایل‌خانی». پس از شیخ صفی، بنا به وصیت او پسرش صدرالدین ریاست خانقاه اردبیل را به دست گرفت. شیخ صدرالدین از پدرش بلندپروازتر بود، و به‌صدد آنکه بارگاه پدرش را به یکی از بزرگترین بارگاههای ایران تبدیل سازد گنبد عظیمی برای شیخ صفی در اردبیل بنا کرد که کار بنایش سالها به طول انجامید. او می‌دانست که گنبد رهبر هرچه بزرگتر و باشکوهتر باشد عوام توجه بیشتری به آن نشان خواهند داد و صاحبش را دارای مقام عالی‌تر خواهند پنداشت، و در نتیجه نذر و نیازهای بیشتری به آن

۱ - اوزان بالا به من و خروار ذکر شده و من برای آنکه آنها را به ذهن امروز نزدیک کرده باشم، به کیلو نوشته‌ام.

تقدیم خواهند کرد. این چیزی بود که از عهد ترکان سلجوقی شیوخ طریقت و متولیان دین به آن واقف شده بودند، و به همین رو است که می بینیم در کشور ما از دوران سلجوقی به بعد این همه گنبدها و بارگاههای ریز و درشت از همه سو سر برآورد و هر کدام برای خودشان دستگاه شاهانه ایجاد کردند. گنبدها را به این خاطر باشکوه بنا می کردند و در آنها همه گونه ظرافتکاری هنری به کار می بردند که وقتی عوام وارد گنبد شوند شکوه گنبد در دلشان اثر کند و همین اثر برای صاحب گنبد شکوه قدسی پدید آورد و عوام را به پرستش آنها وادارد و تشویق کند که اموال نذری هر چه بیشتری به آن تقدیم کنند. وقتی گنبد مورد پرستش باشد، متولیان گنبد به نمایندگان خدا تبدیل می شوند و می توانند - به سادگی - عوام را که همواره توسط تلقینهای شبانه روزی همین متولیان در وحشت از «غضب خدا» و «بیماری» و «قحطی» و «زلزله» و «سیل» نگاه داشته شده اند به هراهی که مایل باشند سوق دهند، و از آنها بهره کشی کنند.

خانقاه اردبیل در دوران ایلخانان مغول همچنان رونقش را حفظ کرد و همواره مورد توجه شاهان و شاهکان ایلخانی بود. در سال ۷۶۶خ که امیر تیمور در دنبال تصرف و تخریب و تاراج شرق و شمال ایران به آذربایجان رسید صدرالدین همچنان مسندنشین خانقاه اردبیل بود. تیمور پس از آن همه جنایتها که در ایران کرده بود با دستی مالامال از دارائیهای تاراج شده ایرانیاں به حضور شیخ صدرالدین رسیده نسبت به او ابراز ارادت کرد؛ و شیخ نیز بازوی او را گرفته برکت داد؛ کارهایش در ایران را تأیید کرد؛ به او و فتوحاتش برکت داد؛ برای طول عمرش و فتوحات هر چه بیشترش دعا کرد.

در لشکرکشی دوم امیر تیمور به ایران در سال ۷۷۸خ که خرابیهایی بسیار به بار آورد و از سرهای ایرانیان شهرهای مختلف کله مناره ها برپا شد، خواجه علی سیاهپوش پسر شیخ صدرالدین بر جای پدرش ریاست خانقاه اردبیل را داشت. خواجه علی نیز - مثل پدرش - امیر تیمور را پادشاهی عادل نامید و مورد احترام بسیار امیر تیمور واقع شد. امیر تیمور سپس قصد اناتولی (ترکیه)

کنونی) کرد، و دو سال بعد در بازگشت به آذربایجان هزاران نوجوان تاتار را که در اناتولی اسیر گرفته و با خود آورده بود به عنوان صدقه به خانقاه اردبیل تقدیم کرد. این چند هزار جوان تاتار در آینده - چنانکه پائین تر خواهیم دید - هسته اولیه یک گروهی را تشکیل دادند که بعدها نام ترکی «قزلباش» گرفتند که معادل ایرانیش «سرخ سر» است.

در سال ۸۰۶ خ که ابراهیم پسر خواجه علی پس از پدرش به ریاست خانقاه اردبیل رسید سلطنت سرزمینهای ایرانی نشین شمال رود ارس تا اردبیل در دست قره یوسف - رئیس قبیله ترک مسلمان شده قره قویونلو - بود. قره یوسف نیز مثل اسلاف ترک خویش به ابراهیم و خانقاه شیخ صفی ارادت نشان می داد. شیخ ابراهیم در سال ۸۲۶ خ درگذشت، و با درگذشت او جنگ ریاست اولاد شیخ صفی آغاز شد. از طرفی جعفر برادر ابراهیم مدعی ریاست خانقاه بود، و از طرف دیگر جنید پسر ابراهیم ادعای میراث پدرش در ریاست خانقاه را داشت. نزاع عمو و برادرزاده بر سر انحصار امتیاز درآمدهای خانقاه بود. اکنون جهانشاه قره قویونلو (پسر قره یوسف) که تبریز را پایتخت خویش قرار داده بود بخش بزرگی از ایران را در قلمرو داشت و خود را شاه ایران می نامید. جهانشاه جانب جعفر را که بزرگتر بود گرفت، و جنید از جعفر شکست یافت و با جمعی از مریدان خانقاه که خواهان رهبری او بودند (همان تاتارهای تقدیمی تیمور) به اناتولی گریخت یا تبعید شد. این پیشامد سرآغاز یک تحول بزرگ در عقیده شیخ جنید بود؛ و در همین سفر بود که خشت اولیه بنای تشکیلات قزلباشان در اناتولی نهاده شد.

گفتار دوم

منشأ قزلباشان و عقاید آنها

شیخ جنید وقتی به اناتولی رفت با پیروانِ طریقتِ نوینی در میان تاتارها در ارتباط شد که نوعی مذهب تشیع مبتنی بر نیاپرستی خودشان را داشتند. او در اثر این ارتباط متوجه نفوذ و قدرت و ثروتی شد که شیوخ این طریقت در میان تاتارهای جاگیرشده در بیابانها و آبادیهای اناتولی کسب کرده بودند. او بر آن شد که خودش را به عنوان یکی از شیوخ این فرقه معرفی کند و تشکیل دار و دستگاه نوینی بدهد.

چونکه تحول سرنوشت ساز در عقیده مذهبی شیخ جنید تحت تأثیر عقائد افراطی تاتارهای شیعه شده و پیرپرست در اناتولی به وقوع پیوست، سپس همین تاتارها بودند که انحصاراً مریدان شیخ جنید و جانشینانش را تشکیل دادند و به درون ایران خزیده تشکیلات قزلباش را به وجود آوردند و در صدد قبضه کردن قدرت سیاسی برآمدند، لازم است که به ماهیت قزلباشان و ریشه های مذهب و عقیده شان نظری بیفکنیم؛ زیرا بدون شناخت قزلباشان هرگونه مطالعه ئی درباره پدیده تشیع صفوی ناقص و دُم بریده خواهد ماند.

۱. پیدایش شیعیان بکتاشی در اناتولی

نیمه غربی سرزمین اناتولی تا نیمه های سده پنجم هجری یک سرزمین مسیحی نشین داخل در قلمرو دولت بیزانت (روم شرقی) بود. ساکنان اناتولی عمده از تیره های مختلف قوم آریا از جمله یونانی تبارها بودند. الب ارسالان سلجوقی در سال ۴۵۱ خ قیصر ارمانوس را که به قصد تصرف نواحی شرقی اناتولی لشکر آراسته بود، در شرق اناتولی به سختی شکست داده به اسارت

گرفت و طبق شرائطی آزادش ساخت. در این سال بخشهایی از نواحی مرکزی اناتولی از جمله قونیه به تصرف الب ارسلان درآمد، و در آینده یک حاکم‌نشین ترک تحت ریاست قُتلمِش سلجوقی تشکیل شد. از این زمان به بعد سلاطین سلجوقی خزش جماعات ترک (عُمدهٔ از اوغوزها) به درون اناتولی را تشویق کردند. در خلال دهه‌های بعدی مهاجران ترک با استفاده از ضعف دولت بیزانت نواحی مختلف اناتولی را یکی پس از دیگری طی یک سلسلهٔ طویل از حملات مداوم جهادی به تصرف درآوردند و دولت «سلجوقیان روم» را تشکیل دادند که مرکزش شهر قونیه بود.

در سال ۶۲۲خ حملهٔ مغول به اناتولی نظام سیاسی سلجوقیان روم را از هم پاشاند اما رژیمی که بتواند جای این نظام را پر کند به وجود نیاورد. در خلال دههٔ بعد خزش قبایل ترک از تاتارها و مغولان به درون اناتولی ادامه یافت. این قبایل که از پستی بانی خان بزرگ مغول برخوردار نبودند بدون آنکه تشکیل حکومتی بدهند در اناتولی به دنبال چراگاه در نقل و انتقال بودند، و به سنت دیرینهٔ خویش با راهزنی و تاراج روزگار می‌گذراندند.^۱ به دنبال این جریانها، دوازده امیرنشین کوچک و مجزا توسط ترکان خزنده در اناتولی تشکیل شد که مهمترین آنها امیرنشین قونیه بود. قبایل تاتارنژاد قره‌مان این امیرنشین را در منطقهٔ کیلیکیه (یک منطقهٔ آریایی‌نشین و اشغال شده توسط ترکان اوغوز و

۱- یعنی آنچه در ادبیات ایرانی «ترک‌تازی» نامیده شده است. نظامی گنجوی در آغاز شاعری خویش که اتفاقاً همراه با آغازه‌های اسکان جماعات خزندهٔ ترکان اوغوز در سرزمینهای شمالی رود ارس (آذربایجان شمالی) بود «ترک‌تازی» را در معنای «ستم و تجاوز و تعدی و غارتگری» وارد ادبیات پارسی کرد: روز قیامت ز من این ترکتاز/ باز بپرسند و بجویند راز. موی به مویت ز حبش تا طراز/ تازی و تُرک آمده در ترک‌تاز. حاجی ما چون ز سفر گشت باز/ کرد بر آن هندوی خود ترک‌تاز. غارتی از ترک نبردست کس.... چو ترکان گشت سوی کوچ محتاج/ به ترکی داد رختم را به تاراج (ودهما بیت دیگر).

تاتار) تشکیل دادند، و منطقه را به نام خودشان «قره‌مان» نامیدند. این امیرنشین چونکه قونیه را پایتخت قرار داده بود ادعا می‌کرد که وارث سیاسی سلجوقیان است و در صدد گسترش قلمروش به حساب دیگر امیرنشینها برآمد. همراه با خزش قبایل ترک به درون اناتولی در سدهٔ هفتم هجری شمار بسیاری از متصوفان و همچنین تبلیغ‌گران مذاهب گوناگون اسلامی به درون اناتولی سرازیر شدند. خرافات مبتنی بر نیاپرستی ترکانی که توسط همین صوفی‌ها مسلمان می‌شدند به کار و بار این متصوفان رونق چشمگیری می‌بخشید، و هر کدام از صوفیها بخشهایی از ترکان را به سلک مریدان خودش در می‌آورد و برای خودش دار و دستگاهی به راه می‌انداخت. یک صوفی ترک تبارِ پارسی‌زبان شده که در نیمه‌های سدهٔ هفتم خورشیدی از شرق فلات به درون اناتولی رسید مردی بود که خود را «حاجی بکتاش ولی» می‌نامید. حاجی بکتاش در میان مهاجران ترک به تبلیغ دین و جذب مرید پرداخت، و خیلی زود به نیرومندترین صوفی در میان ترکان اناتولی تبدیل شد. او که اساس عقیدهٔ پیروپرستی را از ترکستان با خود آورده بود، بر اساس مطالعاتی که از زندگی امامان شیعه و عیسا مسیح و قدیسین مسیحیان انجام داد طریقتی را ابداع کرد که در جذب ترکان کارآیی بسیار موفقیت‌آمیزی داشت. طریقتی که او تبلیغ می‌کرد اساسش بر پرستش رهبر و «ولایت مطلقهٔ رهبری» نهاده شده بود. او مدعی کراماتی از قبیل مداوای بیماریهای صعب‌العلاج بود، و ترکان نومسلمان به او عقیدهٔ استواری یافتند. او نخستین رهبر طریقهٔ صوفیانه در خاورمیانه بود که تبلیغاتش را بر اساس «نصرت به رُعب» و «مبارزهٔ قهرآمیز برای جلب پیرو» بنا نهاده بود. او می‌دانست که ترکان برای غارتگری به اناتولی سرازیر شده‌اند؛ و برآن شد که از این امر در جهت گسترش قدرت و ثروت خودش بهره‌برداری کند. «جهاد برای نشر دین» همیشه بهترین ابزار دست اقتدارگرایانی بوده که می‌خواسته‌اند با دستیازی به آن، به اقوام ضعیفتر حمله ببرند و اموال آنها را تاراج کنند؛ و این امر نزد اقوامی که زندگی

بیابانگرد قبایلی شبیه قبایل عربستان داشتند یک رسم دیرینه بود. حاجی بکتاش با توجه به این موضوع بر آن شد که یک تشکیلات مسلح از داوطلبان جوان تاتار به وجود آورد که آماده بودند برای «جهاد با کافران» به آبادیهای مسیحی نشینِ اناتولی دستبرد بزنند. او پس از متشکل کردن جوانان ترک و تاتارِ مستعدِ جهاد، روستاهای مسیحی نشینِ اناتولی را مورد حملات مداوم قرار داد. چونکه اقداماتش با موفقیت‌های مادی چشمگیر همراه بود همواره بر شمار مریدانش افزوده می‌شد و کار و بارش بالا می‌گرفت. طبیعی بود که ترکانی که به سلک مریدان او درمی‌آمدند افکارش را می‌پذیرفتند، و همین امر سبب گسترش عقائد وی در نواحی مختلف اناتولی گردید.

تا پایان سدهٔ هفتم هجری دهها تن از شیخان تازه‌پای صوفی که زیر دست حاجی بکتاش پرورش یافته و به‌مقام خلیفگی رسیده بودند در انحاء و اطراف اناتولی در میان قبایل ترک پراکنده بودند و هرکدامشان برای خودشان دارای دسته‌جاتی از مرید بودند؛ و چنان بود که بخش اعظم ترکانی که تا آن زمان در مناطق مختلف اناتولی جاگیر شده بودند از اشکال مختلفی از نوعی مذهب شیعه که به‌نام حاجی بکتاش منسوب بود، و به‌زودی «نِحلهٔ بکتاشیه» نام گرفت، پیروی می‌کردند.

یکی از جماعات اوغوز که رئیسشان اورخان بیگ پسر عثمان بود مثل دیگر جماعات ترک در آغاز سدهٔ هشتم خورشیدی به‌نواحی غربی اناتولی رسیده بودند و چند سالی از راه جهاد به‌قصد تاراج روستاهای مسیحی نشین و راهزنی در جاده‌های کاروان‌رو روزگار می‌گذراندند. در سال ۷۱۱ خ اورخان بیگ بانیت «جهاد با کافران مسیحی» شهر یونانی نشین «بوسای» در غرب اناتولی را مورد حمله قرار داده در محاصره گرفت، و پس از چندماه آن را به‌تصرف درآورد. هر که از مردم شهر از شمشیر جهادگران ترک رهیده بود جان خویش را نجات داده به‌نواحی کوهستانی گریخت. ترکانِ مسلمان جای بومیان را گرفتند، و اورخان تشکیل سلطنتی داد که نام پدرش - عثمان - را بر

خود داشت (سلطنت عثمانی). او سپس از ترکانِ پراکنده در بیابانهای اناتولی دعوت کرد که برای جنگ با کافران (یعنی بومیان مسیحی) به او بپیوندند. در خلال چهار سال آینده شهرهای یونانی‌نشین سواحل غربی اناتولی را یکی پس از دیگری در حملات جهادی به تصرف درآورد. داستان کشتار جمعی بومیان غرب اناتولی توسط اوغوزهای عثمانی که به نابودسازی صدها هزار انسان انجامید داستان دل‌گدازی است که دل هر انسان نیک‌اندیشی را می‌لرزاند.

عثمانیها در سال ۷۲۴خ توجه خود را معطوف شبه جزیرهٔ بالکان نمودند، و با تصرف شهر «گالیپولی» دروازهٔ بالکان را بر روی خزش تاریخی ترکان به درون بالکان گشودند. به دنبال آن گام به گام در بالکان پیشروی کردند و تا سال ۷۶۸ سراسر بالکان را متصرف شدند. همراه با این فتوحات، در نیمهٔ شمالی اناتولی نیز بخشهایی از جهادگران ترک زیر فرمان عثمانیها پیشروی کردند و تا سال ۷۳۸ آنکارا و کوتاهیه را به تصرف درآورده بومیانشان را نابود کردند. در سال ۷۶۹ چهار امیرنشین جنوب اناتولی که در دست ترکان بود به تابعیت عثمانیها درآمدند. و تا سال ۷۷۶ قلمرو عثمانیها در شرق اناتولی به ملاطیه و سیواس رسید. فتوحات عثمانیها در شرق اناتولی در سال ۷۸۱ با لشکرکشی امیر تیمور به شرق اناتولی متوقف شد.

امیر تیمور که ایران را به اشغال ترکان خزنده داده و خود را شاه ایران می‌نامید بخش شرقی اناتولی را - که از نظر تاریخی جزو ایران به شمار می‌رفت - به عنوان تیول به یک قبیلهٔ ترک که نامش آق قویون‌لو بود سپرد، ولی بقیهٔ اناتولی را برای ترکان عثمانی رها کرده به ایران برگشت. رئیس قبیلهٔ آق قویون‌لو یکی از خودشان از طایفهٔ «بایندر» بود.

بایزید عثمانی (بایزید اول) در جنگ با تیمور شکست خورده به اسارت تیمور افتاده بود. هر چند که تیمور وی را آزاد کرده به اناتولی بازفرستاد، او در راه بازگشت به غرب اناتولی خودکشی کرد. پس از مرگ او میان پسرانش بر سر جانشینی او نزاع افتاد. در اناتولی یکی از فرزندان او به نام محمد چلبی بر

رقیبانش پیروز شد و قدرت را به دست گرفت. پسر دیگرش موسا چلبی در شهر آدرنه واقع در بخش اروپایی متصرفات عثمانی خودش را سلطان خواند و با برادرش محمد چلبی به نزاع افتاد. سرانجام محمد چلبی در سال ۷۹۲ پیروز آمد و برادر را کشت، و بر سراسر متصرفات عثمانی دست یافت.

چونکه حمله به آبادیهای مسیحی‌نشین اناتولی و شرق اروپا درآمدهای بسیاری نصیب جهادگران می‌کرد، و عثمانیها این حملات را تنظیم و هدایت می‌کردند، شیوخ بکتاشیه (خلیفه‌های حاجی بکتاش) با مریدانشان به ارتش جهادگر عثمانی پیوسته بودند. و چونکه هرکدام از این شیخها رهبر یک لشکر از جهادگران بود که مریدان خودش بودند، طبیعی بود که هر شیخی رهبر سربازان زیر فرمان خودش در سپاه جهادگر عثمانی باشد. از همین رو بود که این شیوخ در سپاه عثمانی دارای منصب «قاضی عسکر» (مسئول عقیدتی سیاسی) بودند. سلطان عثمانی در قبال خدمت این شیوخ و مریدانشان سهمهایی از غنایم به آنها اختصاص داد، و بخشهایی از زمینهای مصادره شده بومیان کشتار شده اناتولی را به آنها واگذار کرد تا مریدانشان به چراگاه دام تبدیل کنند و در آنها مستقر شوند. این امر به نوبه خود در تخلیه اناتولی از بازماندگان بومیان کمک می‌کرد و اناتولی را به سرزمین ترکان مهاجر مبدل می‌ساخت.

کسانی که می‌نویسند که عثمانیها سنی‌های متعصب بودند درباره آغاز پیدایش سلطنت عثمانی مطالعات دقیق ندارند، و نمی‌دانند که بخش عمده جهادگران سلطنت عثمانی را ترکان شیعه شده و بکتاشیه تشکیل می‌دادند. برای سلاطین عثمانی دین و مذهب و جهاد برای نشر دین یک وسیله بود برای توجیه کشتارهای وسیع و تاراجهای گسترده‌ئی که می‌کردند. و در این راه هم بسیار کامیاب بودند، چنانکه اناتولی را در خلال یک سده با کشتارهای بسیار دامنه‌دارشان از جمعیت بومی تهی کردند.

عثمانیها سلطنت خودشان را به صورت یک قبیله بزرگ تعریف کرده

بودند که هرکه ترک بود عضو این قبیله بود و هرکه ترک نبود دشمن و درخور نابود شدن بود. لذا هر جا را می گرفتند مردانش را کشتار می کردند و کودکان و نوجوانان را اسیر و برده کرده وارد سپاه می کردند و به آنها زبان ترکی می آموختند تا تبدیل به ترک شوند.^۱ عثمانیها این بدبختهای بی کس شده را «پنی چری» نامیدند.

زمانی که موسا چلبی در ادرنه به سلطنت نشست، یک شیخ بکتاشی به نام شیخ بدرالدین در ارتش او قاضی عسکر بود. پدر بزرگ شیخ بدرالدین در فتوحات اولیه عثمانیها در جهاد کشته بود (شهید شده بود)؛ و پدرش در زمان بایزید اول عثمانی قاضی عسکر شهر «سماونه» در بخش اروپایی عثمانی بود. شیخ بدرالدین تحصیلات مقدماتی را در شهرهای بورسای و قونیه به پایان برده بود و برای ادامه تحصیل به شام رفته سپس برای تکمیل علوم دینی به مصر سفر کرده بود. او الهیات و فلسفه و منطق را در شام و مصر فراگرفته و مدتی نزد یکی از شیوخ صوفیه در مصر مریدی کرده بود و در سال ۷۷۶ خ در اواخر دوران بایزید اول به اناطولی برگشته بود. پس از آن مدتی در ناحیه اسکندرون^۲ در میان پیروان مذهب موسوم به «اهل حق» که شیعیان افراطی و معتقد به الوهیت امام علی بودند به سر برده بود. سفری هم به خاطر آشنایی بیشتر با فن

۱- این همان فرهنگ قبیله‌یی و بیابانی است که هنوز هم دولتمردان ترکیه را رها نکرده است، و هنوز هم به کردهای ایرانی نژاد زیر سلطه خویش را چونکه زبانشان ترکی نیست به عنوان واقعیت غیر ترک نمی‌نگرند بلکه کردها را «ترکان کوهی» می‌نامند و می‌کوشند که آنها را تبدیل به ترک کنند. کردها نیز سده‌ها است که در برابر سیاست خشن ترک‌سازی دولتهای عثمانی و ترکیه مقاومت کرده هويت خویش را حفظ کرده‌اند و هنوز هم در راه دفاع از هويت خویش قربانیها می‌دهند.

۲- اسکندرون که در زمان هخامنشی ایسوس نامیده می‌شد آخرین حدود جنوبی سرزمین آریایی‌نشین کیلیکیه را تشکیل می‌داد. اسکندرون در شمالغرب شام در زاویه شرقی شمالی دریای مدیترانه قرار دارد، و اکنون در قلمرو ترکیه است و ساکنانش مخلوطی از ترکان و بازماندگان بومیان ترک‌زبان شده هستند.

مریدپروری و زیارت شیوخ خانقاهها به تبریز و قزوین کرده بود، و در بازگشت به اناتولی همراه شیوخ طریقت اهل حق در مناطق ترک نشین شده آیدین و گرمیان و قره مان به تبلیغ و سیر و سفر پرداخته بود.^۱

شیخ بدرالدین در خلال جنگهای داخلی پسران بایزید اول به خدمت موسا چلبی درآمد و در ادرنه سِمَتِ قاضی عسکر را احراز کرد. پس از کشته شدن موسا چلبی به دستور سلطان محمد از مقامش معزول و به شهر از نیک در غرب اناتولی تبعید شد و زیر اقامت اجباری قرار گرفت (۷۹۲خ). سلطان محمد برای او و خانواده اش مستمری در خور توجهی مقرر کرد، و او را در برقراری ارتباط با مریدانش آزاد گذاشت.

شیخ بدرالدین زمانی که در میان اهل حق به سر می برد دو شخصیت نومسلمان که از پیروان مذهب بکتاشی بودند با او همکاری می کردند. این دو که از شیعیان افراطی اناتولی بودند یکی «طورلاق کمال» و دیگری بور کلیجه مصطفی نام داشت و ملقب به «دَدَه مصطفی» بود. شیخ بدرالدین وقتی به مقام قاضی عسکری ارتش موسا چلبی رسید رسید این دو تن را به عنوان دستیاران خویش منصوب کرد. وقتی شیخ بدرالدین معزول و تبعید شد، طورلاق کمال به منطقه مانیسه در غرب اناتولی منتقل شد، و دده مصطفی به قره بورن در غرب اناتولی رفت. هر کدام از این دو تن در منطقه خویش به تبلیغ برای رهبری شیخ بدرالدین ادامه داد، و ارتباط با شیخ بدرالدین را حفظ کرد.^۲

شیخ بدرالدین در تبعید از نیک به تدوین عقائدش پرداخت و کتابی به نام «واردات» تألیف کرد. طریقت تصوف شیخ بدرالدین که از بکتاشیه و غلات شیعه (اهل حق) سرچشمه می گرفت آمیزه ئی بود از «وحدت وجود» ابن عربی، «مسیح پرستی» مسیحیان، «علی پرستی» اهل حق، و «نیاستی» تاتارها. او

۱ - اسماعیل حقی اوزون، تاریخ عثمانی، ترجمه ایرج نوبخت: ۴۰۷/۱ - ۴۰۸.

۲ - همان، ۴۰۹.

عقیده داشت که شیخ حامل روح خدا است و ذات معصوم و منزّه و واجب‌الوجود و واجب‌الطاعه است که تمام کائنات بر مدار اراده‌ی وی می‌چرخد و نظم امر جهان در دست او است، و بر مردم جهان دارای «ولایت مطلقه» است. او با ابداع این عقیده، مذهب بکتاشی را وارد مرحله‌ی نوینی کرد. او با تفسیر باطنی (تأویل) احکام مندرج در متون اسلامی، اطاعت از شیخ را نقطه‌ی محوری دین قرار داد، و وجوب برگزاری عبادت‌های شرعی چون نماز و روزه و حج را با تأویلاتی که از دین می‌کرد از دوش پیروانش انداخت. چونکه مریدانش عموماً ترکان نومسلمانی بودند که توجهی به احکام اسلامی نداشتند و فقط از نظر اسمی مسلمان شده بودند تا از برکت «جهاد با کافران» به نان و نوا برسند، او محرّمات شرعی چون خمر و زنا و حتی لواط را بر اساس تأویل‌هایش برای مریدانش مباح گردانید. تنها امر واجب در طریقت او «حب علی»، «اطاعت مطلق از شیخ»، و «جهاد برای نشر دین» بود.

چونکه جنبه‌های اباحی و انحلال اخلاقی مذهب شیخ بدرالدین باب طبع ترکان نومسلمان بود گروه‌های انبوهی از آنها را به او جذب کرد. وقتی کسانی به طریقت او می‌پیوستند تا در سلک مریدان او درآیند، خلیفه‌اش از آنها می‌خواست که از عقائد گذشته‌شان به کلی دست بکشند، از همه‌ی کارهایی که در گذشته انجام داده‌اند توبه کنند، «محبت علی» و «محبت شیخ» را اساس اعتقادشان قرار دهند، با او بیعت کنند که هیچ‌گاه از اطاعت شیخ بیرون نشوند، در برابر فرمانهای شیخ چون و چرا نشان ندهند، با جان و دل در اجرای فرمانهای او کوشا باشند، برای خشنودی شیخ از جان خودشان مایه بگذارند و از هیچ خطری روگردان نشوند. یعنی آنچه او از مریدانش می‌خواست آن بود که «ذوب‌شده در ولی» باشند. صفتی که او به مریدانش داد، صفت «تائبِ مُحِب» بود. یک معنای این صفت، «تَبْرَائِي وَ تَوَلَّيِي» بود که بخشی از همینها چند دهه بعد که به درون ایران خزیده سپاه قزلباشان صفوی را ایجاد کرده قدرت سیاسی را قبضه کردند، در ایران متداول ساختند.

شیخ بدرالدین در مدت اقامت اجباریش در ازنیک، با همکاری دو خلیفه‌اش دده مصطفی و طورلاق کمال برنامه‌ی قیام بکتاشی‌ها برای کسب قدرت سیاسی را پی‌ریزی کرد. او در آخرین سال سده‌ی هشتم هجری به‌بهانه‌ی سفر حج با کسب اجازه از سلطان عثمانی از شهر ازنیک خارج شده به جائی در بخش اروپایی عثمانی موسوم به روملی شرقی که به پایتخت عثمانی نزدیک بود رفته در آنجا مستقر شد تا شورش مورد نظرش را از آنجا آغاز کند. جماعات بزرگی از شیعیان بکتاشی (مریدان شیخ بدرالدین) در اینجا جاگیر بودند.

شیخ بدرالدین، دده مصطفی و طورلاق کمال، طبق برنامه‌ی که مدتها رویش کار کرده بودند، به‌طور همزمان در سه منطقه قیام کردند. دده مصطفی فرماندار از میر را در جنگ کشت و نیروی دیگر عثمانی را که زیر فرمان حاکم صاروخان بود شکست داد و در منطقه دست به غارت و کشتار زد. طورلاق کمال در مانیه پیروزی‌هایی به دست آورد و مثل دده مصطفی سنیان را کشتار کرد و دست غارت برگشود. سلطان محمد یک سپاه عظیم به فرماندهی بیگلربیگ و وزیر اعظم و شاهزاده مراد به‌مقابله‌ی شورشیان فرستاد. این سپاه با دادن تلفات بسیار سنگینی موفق شد شورش دده مصطفی و طورلاق کمال را یکی پس از دیگری درهم شکند. دده مصطفی و طورلاق کمال دستگیر و اعدام شدند. پس از آنها شیخ بدرالدین شکست یافته دستگیر شد. ولی چونکه در ارتش عثمانی مریدان بسیار داشت، دادگاه ویژه‌ی شرعی متشکل از فقهای طراز اول عثمانی به ریاست یک فقیه ایرانی به نام مولانا هراتی برای محاکمه‌ی علنی شیخ تشکیل شد (دادگاه ویژه‌ی روحانیت). شیخ بدرالدین در این دادگاه متهم به ارتداد، فریب و تضلیل مسلمین، و شورش برای برهم زدن امنیت مسلمانان گردید و به جرم «محاربه» محکوم به مرگ شده در سال ۷۹۹خ به دار آویخته شد.

در نهضت شیخ بدرالدین، که حالت عصیان عمومی شیعیان بکتاشی برضد دولت عثمانی به خود گرفته بود، بسیاری از بومیان مسیحی نیز شرکت داشتند. علت شرکت اینها در نهضت خشمی بود که از ستمهای بی حد و حصر

جهادگران عثمانی داشتند. نهضت شیخ بدرالدین به آنها امید داده بود که دستگاه حاکمیت عثمانی برچیده شود و دوران جهاد و کشتارها و ویرانگریها و اسیرکردنهای زنان و دختران بومیان اناتولی به پایان برسد و مسیحیان اناتولی از درد و رنجهایی که توسط جهادگران ترک بر آنها می‌رفت برهند. دامنهٔ نهضت شیخ بدرالدین به حدی گسترده بود که چندین تن از کشیشان و همچنین رهبران یهودان نیز در آن شرکت داشتند.^۱

مریدان شیخ بدرالدین چنان خلوصی نسبت به او داشتند که پس از کشته شدن او و دده مصطفا و طورلاق کمال تصریح می‌کردند که آنها نمرده‌اند بلکه در غیبت‌اند و به زودی باز خواهند گشت.

خلیفه‌های شیخ بدرالدین پس از او مورد تعقیب و آزار قرار گرفتند و بسیاری از آنها به دار آویخته شدند. بسیاری نیز متواری شده در میان قبایل تاتار به تبلیغ مخفیانه پرداختند. آنها چون معتقد به جاودانگی شیخ بودند در میان تاتارها تبلیغ می‌کردند که شیخ به زودی ظهور خواهد کرد و قیام خویش را به سرانجام خواهد رساند. سرکوب و خفقانی که مریدان شیخ بدرالدین با آن مواجه شدند آنها را به سوی یک عداوت آشتی‌ناپذیر با کل دستگاه دینی دولت عثمانی، و به عبارت دیگر به سوی عداوتی ابدی نسبت به سنیان سوق داد. پیروان شیخ بدرالدین از آنجا که در سراسر خاک عثمانی مورد تعقیب بودند عقائدشان را مخفی می‌داشتند و همواره در «تَقِیَّه» (مخفی‌کاری مذهبی) به سر می‌بردند، و تقیه را اصل اساسی اعتقاد خویش قرار دادند.

به این ترتیب، شیخ بدرالدین که خود و مریدانش روزگاری در خدمت اهداف جهادگرانۀ سلطان سنی عثمانی بود، به دنبال رخدادهای بالا، یک مذهب خشم‌اندیش‌خسونت‌پرور را در میان ترکان اناتولی بنیاد نهاد که اساسش بر ضدیت آشتی‌ناپذیر با سنیان نهاده شده بود. پس از اعدام او و دو

خلیفه‌اش مریدانش بیش از پیش کینِ سنیان را به دل گرفتند و منتظر فرصتی بودند تا خشم خویش را بر سر سنیان خالی کنند.

۲. شیخ جنید در اناتولی و رهبری بکتاشیها

قبلاً گفتیم که جنید در نبرد قدرت خانقاه اردبیل شکست یافت و به اناتولی گریخت. در این سفر، گروهی از مریدان خانقاه شیخ صفی - همان تاتارهایی که امیر تیمور از اناتولی آورده تقدیم خانقاه اردبیل کرده بود - همراه او بودند. او از سلطان عثمانی تقاضا کرد که قطعه زمینی در اختیارش بگذارد تا با مریدانش در آن جاگیر شوند. چونکه او نوادهٔ «شیخ بزرگوار»ی چون شیخ صفی الدین اردبیلی بود، سلطان به او التفات نمود، و او و مریدانش مدتی در زمین اهدایی سلطان اقامت گرفتند. در همین زمان بود که خلیفه‌ها و مریدان شیخ بدرالدین شنیدند که یک شیخ بزرگوار از تبریز آمده و مریدانش تاتارها هستند. بعضی از این خلیفه‌ها برای آشنایی با او و افکارش به دیدارش رفتند. او با وضعیت مریدان شیخ بدرالدین و قدرت خلیفه‌هایش آشنا شد و به فکر در دست گرفتن رهبری این فرقه افتاد.

از وقتی که شیخ بدرالدین به دار آویخته شد تا وقتی که شیخ جنید وارد خاک اناتولی شد ۲۷ سال فاصله بود. در این فاصلهٔ زمانی هیچ شخصیتی که بتواند بکتاشی‌ها را دوباره سازماندهی کند در اناتولی پیدا نشد. بکتاشی‌ها چشم در راه ظهور «رهبر»ی بودند که جای شیخ بدرالدین را پر کند. شیخ جنید با هدف به راه انداختن دار و دستگاهی شبیه دار و دستگاه پدرش به اناتولی آمده بود، و همین که با برخی از مریدان شیخ بدرالدین تماس یافت، دانست که همهٔ زمینه‌ها برای آنکه آنها را پیرامون خودش گرد آورد فراهم است؛ و بی‌درنگ دست به کار جذب مریدان شیخ بدرالدین شد.

مریدان شیخ بدرالدین تحت تعقیب حکام عثمانی بودند، لذا فعالیت‌های شیخ جنید برای جذب آنها با مخالفت عثمانیها مواجه شد؛ و او مجبور شد که

به کیلیکیه برود و در قونیه اقامت بگیرد. در قونیه نیز چونکه دست به کارهای خلاف می‌زد اقامتش با مخالفت فقها مواجه شد، و او کیلیکیه را ترک کرده به جنوب اناتولی رفت و در میان تاتارهای ورساق اقامت گزید. در اینجا نیز شماری از مریدان شیخ بدرالدین به او پیوستند. باز هم به عللی که برای ما روشن نیست، این منطقه را ترک گفته به اسکندرون رفت. اسکندرون و همسایه‌اش انتاکیه مرکز تاریخی شیعیانِ اهلِ حق (معتقدان به خداییِ علی) بودند. مردم این دو شهر که از مسیحیتِ عیساپرستِ رومی به اسلام رسیده بودند پس از مسلمان شدنشان امام علی را هم‌طرازِ عیسا مسیح کرده همان صفاتِ خدایی که پیشترها به عیسا داده بودند اکنون به علی می‌دادند. آنها عقیده داشتند که یک خدا در آسمان است که الله است و یک خدا هم در زمین است که علی است؛ و آیهٔ قرآن را نیز گواه می‌آوردند و می‌گفتند که الله در قرآن گفته: «وَهُوَ فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهٌ». این آیه که معنای حقیقیش «او در آسمان خدا است و در زمین خدا است» را آنها چنین تعبیر می‌کردند: «او در آسمان خدا است، و در زمین هم یک خدائی هست»؛ و می‌گفتند که خدای زمینی علی است.^۱

او در اسکندرون خانقاهی بنا کرد و به فعالیتهای تبلیغی پرداخت، و خلیفه‌هایش را به میان ترکان بیابانی مناطق مختلف اناتولی برای جذب مرید

۱- این آیه را در زبان عربی می‌توان به هردو شکل تعبیر کرد. نخستین بار پیروان عبدالله ابن سبا این تعبیر را از این آیه کردند و معتقد به خداییِ علی شدند، که داستانی دارند. معتقدان به خداییِ علی نخستین بار در کوفه در میان طوایفی از عربهای یمنی تبار سابقاً نیمه بت‌پرست نیمه یهودی پدید آمدند که داستان‌شان دراز است و در کتابهای تاریخی آمده است. احادیثی که اینها برای اثبات مقام ملکوتی و مافوق بشری برای علی و امامان اولاد او ساختند و تفسیرهایی که از برخی آیات قرآن در این زمینه کردند را اکنون نیز در برخی از متون حدیثی و تفسیری معتبر شیعیان اثنا عشری می‌توان خواند.

گسیل کرد. متشرعان شام از او به حاکم حلب شکایت بردند، و شیخ جنید از اسکندرون اخراج شد تا به فعالیت‌هایش در نواحی دیگر در میان ترکان ادامه دهد (سال ۸۳۵ خ).

شیخ جنید در هشت سالی که در اناتولی و اسکندرون اقامت داشت بطور کامل تحت تأثیر عقاید بکتاشی‌ها و اهل حق قرار گرفته از مذهب آبائیش که سُنی شافعی بودند دست کشید، و به رهبر بلامنازع بکتاشیه‌های اناتولی تبدیل شد. در این زمان بود که او لقب «سلطان المشایخ» را بر خودش نهاد، و این به آن مفهوم بود که او داعیه رهبری دینی و سیاسی را در سر داشت. اینک همه خلفای شیخ بدرالدین وی را به رهبری خویش قبول داشتند.

به هر حال در هشت سال اقامت در اناتولی دو تغییر عمده در شخصیت شیخ جنید رخ داد: یکی آنکه چون در میان تاتارهای ترک‌زبان می‌زیست و عموم مریدانش تاتار بودند، به خاطر خوشامد مریدانش زبان آذری که زبان نژادیش بود را رها کرده ترک‌زبان شد. دیگر آنکه مذهب شافعی را که مذهب پدر و نیاکانش بود را رها کرده مذهب اهل حق را که به الوهیت امام علی قائل بودند اتخاذ کرد. تغییر مورد اول، او را از نظر ظواهر شخصیتی به یکی از تاتارها تبدیل کرد؛ و تغییر مورد دوم، وی را رهبری بخشید و تا مقام الوهیت بالا برد؛ و مریدانش عملاً در سلک بندگان او درآمدند که چشم و گوش بسته در فرمانش بودند. او در پایان این هشت سال مردی بود که از همه احکام دینی دست شسته به طور کامل اباحی مذهب شده خود و مریدانش را از انجام فرایض دینی معاف داشته و به نسخه دوم شیخ بدرالدین تبدیل شده بود. اما مهمترین تحولی که در شخصیت شیخ جنید رخ داد آن بود که به مریدانش گفت سید از نسل امام علی و از نوادگان موسابن جعفر است. از این زمان بود که نسب سیادت شیخ جنید در اناتولی بر سر زبان مریدانش افتاد تا آنگاه که نواده‌اش شاه اسماعیل صفوی به طور رسمی ادعای سیادت و حتی عصمت کرد.

جنید وقتی از اسکندرون اخراج شد با گروهی از مریدانش به شمالی‌ترین

نقطهٔ اناتولی منتقل شد و در بندر جانیق در ساحل جنوبی دریای سیاه رحل اقامت افکند. این بندر در همسایگی کشور کوچک مسیحی نشین تراپیزونت بود که حاکمانش از خاندان کهن یونانی تبار موسوم به «کمنی» بودند.^۱ تراپیزونت را ترکها ترابزون نامیدند؛ و عربها پیش از ترکان آن را طرابزنده نامیده بودند. در آن هنگام نیروهای تراپیزونت درگیر مقاومت در برابر گسترش طلبی سلطان محمد فاتح عثمانی بودند. سلطان محمد فاتح که با تصرف کنستانتیناپول^۲ - پایتخت امپراتوری روم شرقی - در سال ۸۳۲ خ دولت روم شرقی را برانداخته در اروپای شرقی پیشرفتهای بسیار کرده بود، و در شرق نیز بخش اعظم اناتولی را تا کنار مرزهای غربی ایران در غرب دریاچهٔ وان به تصرف در آورده بود، درصدد بود که با الحاق تراپیزونت سراسر اناتولی را یکدست کند و هیچ نیروی غیر مسلمانی را در آن سرزمین باقی نگذارد.

جنید و مریدانش که تمایلات جهادی (غارترگانه) داشتند، با استفاده از گرفتاریهای دولت تراپیزونت به روستاهای آن کشور دستبرد زده غارت و کشتار کردند و غنایم بسیاری به دست آوردند. در این اثناء سلطان عثمانی به وساطت سلطان حسن بایندر (ملقب به اوزون حسن) با شاه تراپیزونت وارد صلح شد، و جنید با مریدانش از جانیق اخراج گشتند.

این اوزون حسن رئیس قبیلهٔ آق قویونلو بود که در خزشهای دوران مغول به اناتولی مهاجرت کرده بودند؛ سپس در لشکرکشی امیر تیمور به اناتولی به خدمت سپاه او درآمدند. تیمور به پاس خدماتشان مناطقی از شرق اناتولی را

۱- تراپیزونت در زمان هخامنشی یک سرزمین یونانی نشین درون شاهنشاهی ایران بود. در تراپیزونت پس از حملهٔ اسکندر مقدونی و برافتادن شاهنشاهی هخامنشی

سلطنت مستقل تشکیل شد، و این سلطنت تا این زمان تداوم یافته بود.

۲- ترکان چونکه زبانشان برای تلفظ کنستانتیناپول نمی گشت «استانبول» گفتند. سریانیها در زمان امپراتوری روم آن را قسطنطنیه می نامیدند و این نام را عربها از آنها گرفتند؛ لذا در کتابهای تاریخی و ادبی قسطنطنیه نوشته اند.

به آنها واگذار کرد، و آنها در منطقه باستانی ایرانی نشین آمیدا در جنوب دریایچه وان - که پس از فتوحات اسلامی نام دیار بکر گرفته بود - جاگیر شده زیر حمایت تیمور تشکیل امارتی دادند. حسن بیک معروف به اوزون حسن نیرومندترین امیر بایندری در سال ۸۳۲ خ در شهر آمد (آمیدای باستان) به حکومت رسید،^۱ و پس از پیروزی بر رقیبان خاندانیش بر سرزمین ارزنگان در شمال دریایچه وان دست یافت و قلمروش با کشور تراپیزونت همسایه شد. پادشاه تراپیزونت که از ناحیه عثمانی در معرض خطر بود با اوزون حسن پیمان دوستی و حمایت بست و دخترش - دسپینا کاترینا - را به عقد ازدواج اوزون حسن درآورد. تراپیزونت را این اتحاد برای مدتی در مقابل دست اندازی عثمانیها مصون داشت، و شاه تراپیزونت با برخورداری از حمایت اوزون حسن در مقابل عثمانی پایداری ورزید، و اوزون حسن برای برقراری صلح میان سلطان عثمانی و شاه تراپیزونت پادرمیانی کرد و سلطان مجبور شد که یکچند موجودیت آن کشور باستانی را به رسمیت بشناسد.^۲

شیخ جنید با مریدانش پس از رانده شدن از جانیق راهی دیار بکر شدند. شیخ جنید را اوزون حسن زیر حمایت گرفت و او را در پایتخت اقامت داد؛ و بر آن شد که او را با خانواده خود پیوند دهد، و با این هدف خواهرش خدیجه بیگم را به همسری او درآورد. این واقعه بر قدرت و شوکت شیخ جنید افزود، و

۱ - در آغاز خلافت اموی، بنی شیبان از قبایل بنی بکر از شرق عربستان در لشکرکشی جهادی به این منطقه رسیدند و منطقه آمیدا را گرفته به نام خودشان «دیار بکر» کردند (یعنی سرزمین بومی بنی بکر). نام شهر آمیدا نیز «آمد» شد. این سرزمینها از زمان مادها تا زمان شاه اسماعیل صفوی جزو ایران بود، و اکنون اوزون حسن که خودش را شاه ایران و جانشین تیمور می دانست آن را پایتخت خویش کرد.

۲ - البته این وضع دیری نپائید و تراپیزونت در سال ۸۳۹ خ به تصرف سلطان محمد فاتح درآمد، خاندان سلطنتی و بسیاری از مردم تراپیزونت کشتار شدند، و بقایای مردم تراپیزونت مجبور شدند که مسلمان شوند تا از کشتن برهند. دیری نگذشت که کشور یونانی نشین تراپیزونت یک ایالت کاملاً ترک نشین عثمانی بود.

او از دیار بکر خلیفه‌هایش را به اطراف و اکناف اناتولی گسیل داشت، و مریدان بیشتری را جذب خویش کرد. اوزون حسن نیز دست شیخ جنید را برای جذب مرید باز گذاشت، زیرا مریدان شیخ می‌توانستند به وقت ضرورت به‌عنوان سرباز در سپاه او خدمت کنند؛ و چونکه زندگی‌شان از راه تاراج و راهزنی می‌گذشت جنگ‌آوران کار دیده‌ئی هم بودند. به‌علاوه کینه‌ئی که نسبت به عثمانیها به‌دل داشتند نیز می‌توانست به‌هنگام ضرورت مورد بهره‌ا اوزون حسن قرار گیرد.

شیخ جنید در سال ۸۳۸ از اوزون حسن اجازه گرفت که با مریدانش به جهاد چرکسان برود. چرکسان قومی مسیحی بودند که در منطقه‌ئی در شرق دریای سیاه در همسایگی گرجستان و غرب داغستان می‌زیستند، و همواره از قرن‌ها باز در معرض دست‌اندازیهای مداوم گروه‌های جهادگر مسلمان بودند که برای ربودن فرزندان آنها به آن ناحیه حمله می‌کردند. چونکه آنها سفیدپوست و زیبااندام بودند، غلامان و کنیزان چرکس در سرزمینهای اسلامی خریدار بسیار داشت و به‌نرخ بالائی به‌فروش می‌رفتند. علت اصلی حملات گروه‌های جهادگر مسلمان به این قوم بیچاره این بود که فرزندان‌شان را در بازارها به‌فروش برسانند. به همین سبب ما در تاریخ اسلام درباره‌ غلامان و کنیزان چرکس داستانهای بسیاری می‌خوانیم.

جنید برای حمله‌ جهادی و تاراجگرانه به سرزمین چرکسان همه‌گونه احتیاط را به‌کار برد، و با اعلام اینکه قصد زیارت مرقد جدش را دارد با مریدانش از دیار بکر وارد آذربایجان شده از آنجا راهی شروان شد تا از راه داغستان به سرزمین چرکسان حمله ببرد. شروان یک کشور کوچکی بود در شمال رود ارس در غرب دریای خزر که یک خاندان ایرانی با لقب شروانشاه از دیرباز بر آن حکومت می‌کردند. شروانشاه در آن‌زمان همپیمان و زیر حمایت جهان‌شاه قره‌قویون‌لو بود. این جهان‌شاه در دهه‌ ۸۲۰ خ متصرفات جانشینان تیمور در ایران مرکزی و غربی را به‌تصرف درآورد، و تا سال ۸۳۶ بر عراق و بقیه‌

نواحی ایران تا کرانه‌های کویر دست یافت و سلطنتی شبه سراسری تشکیل داد. تلاش او برای پیشروی در اناتولی توسط اوزون حسن متوقف شد، و چون همزمان با گسترش قلمرو او اوزون حسن نیز در صدد دستیابی بر ارمنستان بود، میان او و اوزون حسن بر سر ارمنستان نزاع افتاد. این بود که وقتی شیخ جنید از اوزون حسن اجازه طلبید که برای جهاد با چرکسان برود، اوزون حسن بی‌میل نبود که او برای جهان‌شاه در دسر درست کند و با او در افتاده تضعیفش سازد. چون شیخ جنید وارد شروان شد، شروانشاه از جهان‌شاه مدد طلبید تا جلو پیشروی او به داغستان را بگیرد. نیروی مشترک جهان‌شاه و شروانشاه در تبرسران با جنید مقابله کردند، و در جنگی که در پائیز سال ۸۳۸ میان دوطرف در گرفت، جنید کشته شد و مریدانش متواری شده به دیار بکر برگشتند.

۳. شیخ حیدر و بکتاشیه‌های اناتولی

جنید پسر دوساله‌ئی به نام حیدر از خواهر اوزون حسن داشت که با مادرش در کاخ اوزون حسن می‌زیستند. این کودک را مریدان جنید پس از او شیخ خواندند و پیرامونش گرد آمدند. سعی اوزون حسن برای نگاه داشتن مریدان شیخ جنید نیز در این میان کارگر بود، زیرا او همین کودک شیرخواره را لقب شیخ داد و مریدان جنید را تشویق کرد که از این کودک اطاعت نشان دهند، و می‌گفت که انوار الاهی را از جبین او ساطع می‌بیند و شایسته است که مقام شیخ را تحویل بگیرد. بی‌شک خود اوزون حسن به رهبری این کودک عقیده مند بود، و هدف عوام‌فریبانه نداشت. او هم مثل همه سلاطین ترک دارای عقاید پیرپرستانه مبتنی بر نیاپرستی کهن بود، و به علاوه در کشورش به وجود یک پیر طریقت که مطاع باشد احتیاج داشت تا از نظر معنوی ترکان را بسیج کند و سلطنت خود را بیش از پیش تقویت کند. پذیرش رهبری کودک از نظر شرعی نیز می‌شد توجیه کرد؛ زیرا در قرآن گفته شده بود که عیسا و یحیا در روز تولدشان پیامبر بودند و الله به آنها کتاب داده بود. نزد شیعیان امامی نیز

امام از روز تولدش امام بالقوه بود، و هرگاه امام قبلی از دنیا می‌رفت او حتی اگر کودک بود نیز امام می‌شد؛ چنانکه امام نهم در هفت سالگی به‌جانشینی پدر متوفایش - امام رضا - رسیده بود، و امام دوازدهم غایب در چهار سالگی در حال غیبت جانشین پدر متوفایش - امام حسن عسکری - شده بود.

در غیاب پیر طریقت بالغ و عاقل، این کودک می‌توانست خواستهٔ اوزون حسن را برآورده سازد؛ بویژه که از خانوادهٔ خود اوزون حسن نیز بود، و به خاندان اوزون حسن یک معنویت والا می‌بخشید. از این گذشته شیخ جنید در انتولی مریدان بسیار داشت و اوزون حسن می‌توانست با عکَم کردن این پیر دو ساله از مریدان شیخ جنید در جهت مقاصد سیاسی و نظامی استفاده کند.

در سال ۸۴۶ میان جهانشاه و اوزون حسن جنگ در گرفت. مریدان شیخ حیدر به خدمت اوزون حسن درآمدند و در جنگهای او با جهانشاه شرکت نمودند تا انتقام خون شیخشان را از جهانشاه بگیرند. جهانشاه شکست یافت و به قتل رسید و با کشته شدن او سلطنت قره قویون لوها به سرآمد. از آن پس قلمرو جهانشاه به تصرف اوزون حسن درآمد و او خود را شاه ایران نامید. او در بهار سال بعد پایتخت را از آمد به تبریز منتقل کرد. در آن هنگام خراسان در دست ابوسعید - آخرین سلطان تیموری - بود که هرات را پایتخت قرار داده بود. او نیز خودش را شاه ایران می‌نامید. اوزون حسن را سلطان ابوسعید غاصب تاج و تخت ایران، و خودش را وارث امیر تیمور می‌دانست. او به قصد از میان برداشتن اوزون حسن به آذربایجان لشکر کشید؛ ولی در دشت مغان شکست یافته اسیر و کشته شد. پس از آن سلطان حسین بای قرا که در آن هنگام امیر گرگان بود با استفاده از خلایق که مرگ ابوسعید در شرق ایران ایجاد کرده بود بر خراسان دست یافته در هرات مستقر شد و خود را شاه ایران نامید. این مرد نخستین شاه شیعه در ایران است. او شیعهٔ زیدی بود که از نوعی مذهب معتزلهٔ تعدیل شده پیروی می‌کردند و در فروع مذهب به سنیان آن روزگار نزدیک بودند، و مذهبشان با تشیع امامی (دوازده امامیه) که عمدهٔ در عراق و

بخشی هم در قم و کاشان بودند اختلاف داشت. شیعیان زیدی امامانشان اولاد امام حسن بودند و امامان شیعیان اثناعشری - جز علی و حسن و حسین - را قبول نداشتند. شیعیان امامی همه امامان شیعیان زیدی از اولاد امام حسن را تکفیر می کردند. در اصول کافی از زبان امام صادق می خوانیم که هر کس امام نباشد و به ناحق ادعای امامت کند کافر است حتی اگر از اولاد علی و فاطمه باشد.^۱ روی این سخن متوجه امامان زیدیها (اولاد امام حسن) است.

چون شیخ جعفر صفوی (عموی شیخ جنید) مورد حمایت جهانشاه بود، اوزون حسن وقتی در تبریز مستقر شد به شیخ جعفر دستور داد که ریاست خانقاه اردبیل و املاک موقوفه خانقاه را به شیخ حیدر تحویل داده از منصب خویش کناره بگیرد. برای اجرای این دستور، شیخ حیدر را توسط مریدانش به اردبیل فرستاده برمسند رهبری خانقاه شیخ صفی الدین اردبیلی نشانند. از این زمان به بعد از شیخ جعفر و فرزندانش و دیگر افراد خاندان صفوی ذکری به میان نیست، و ما نمی دانیم که چه بر سرشان آمده است. به نظر می رسد که همه آنها از خرد و بزرگ و زن و مرد و کودک به دست مریدان شیخ حیدر قتل عام شده باشند. زیرا اگر یکی از این خاندان زنده مانده بود، می بایست که در جائی از ایران سر در می آورد و نامی از او به میان می آمد.

جالب است بدانیم که از این پس کسی از ایرانیان به سلک مریدان شیخ حیدر در نیامد، و مریدان او را منحصراً تاتارهایی تشکیل دادند که از اناتولی به همراه او وارد ایران شده بودند، و عموماً نوعی مذهب اباحی و ولی پرست داشتند که در ایران به کلی ناشناخته بود.

شیخ حیدر از کودکی زیر تربیت خلیفگان برجسته پدرش که خلیفه های سابق شیخ بدرالدین بودند قرار داشت؛ و آنها به دور از چشمان اوزون حسن، او را با عقاید افراطی خودشان تعلیم می دادند. آنها وقتی در اردبیل با او جاگیر

۱- اصول کافی: باب ۱۴۱ احادیث ۱-۴.

شدند وی را مثل خودشان و بنا بر تعالیم شیخ بدرالدین زیر تمرینهای سخت نظامی و جهادی قرار دادند، و با انواع فنون جنگ و گریز که لازمه زندگی غارتگرانهٔ تاتارها بود آشنا کردند. اوزون حسن به پاس خدمات خلیفه‌های شیخ حیدر که باعث پیروزی بر جهانشاه شده بودند چندان به آنها آزادی عمل داد که در اردبیل کارگاه اسلحه‌سازی خاص خودشان را دائر کردند و خانقاه اردبیل را به نوعی حکومت در حکومت مبدل ساختند.

از زمانی که شیخ حیدر وارد اردبیل شد تا وقتی که اوزون حسن در گذشت (۸۵۶ خ)، ۹ سال وقت مبتنی بر استقلال عمل در اختیار خلیفگان تاتار شیخ حیدر بود تا در اردبیل برای خودشان نوعی دستگاه سلطنتی به مقیاس کوچک را تشکیل بدهند. خانقاه اردبیل مالک حدود ۲۰ روستای موقوفه بود که مغولان در اختیارش گذاشته بودند، و بخش عظیمی از ثمرهٔ کار و تلاش روستائیان بی چارهٔ ایرانی به خانقاه می‌رسید. درآمد سرشار این روستاها هزینه‌های لازم را در اختیار آنها قرار می‌داد تا در راه تهیهٔ ساز و برگ جنگی مورد استفاده قرار دهند و در اردبیل برای خودشان کارگاه اسلحه‌سازی دائر کنند و انبارهایشان با انواع اسلحهٔ روز انباشته کنند تا در لشکرکشیهای جهادگرانه به سرزمینهایی مثل گرجستان و چرکسان و ناحیهٔ قفقاز بتوانند شمار هرچه بیشتری از مریدان را همراه خودشان ببرند.

چونکه خلیفگان شیخ حیدر و به تبع آنها شخص او از شیوهٔ تقیهٔ بسیار منضبطی پیروی می‌کردند و باورهایشان را از غیر خودیها مخفی می‌داشتند، اوزون حسن نیز اطلاعی از عقائد شیخ حیدر نداشت، و او را بر عقیدهٔ نیاکانش می‌پنداشت. وقتی شیخ حیدر به سن جوانی رسید، اوزون حسن دختر خویش - مارتا - را که از کاترینای مسیحی مذهب تراپیزونتی بود به عقد ازدواج او درآورده او را داماد خویش ساخت. طبیعی بود که این وصلت می‌توانست وضع سیاسی شیخ حیدر را به عنوان خواهرزاده و داماد شاه بسیار مستحکمتر سازد و دست او را در اجرای برنامه‌هایش برای دستیابی به مقاصد پنهانی و درازمدت

بیش از پیش باز بگذارد. فضل الله روزبهان خنجی که معاصر این جریانات در تبریز بوده دربارهٔ فعالیت‌های شیخ حیدر در اردبیل چنین می‌نویسد:

اکثر اوقاتش در تهیهٔ مقدمات لشکرکشی از نیزه ساختن و تیغ پرداختن مصروف بود... در ساختن اسباب حرب و تهیهٔ آلات طعن و ضرب یگانهٔ زمان بود. شنیده‌ام که چند هزار سرنیزه و جوشن و شمشیر و سپر مهیا کرد بی آنکه به دستگیریِ صانعان محتاج گردد؛ چه به نفس خویش تمام آنرا تکفل نمودی و مریدان را به حُسن ارشاد در ساختن آنها تعلیم فرمودی.^۱

۴. تشکیل سپاه قزلباش توسط شیخ حیدر

اوزون حسن در زمستان سال ۸۵۶ درگذشت و برسر جانشینی او میان پسرانش خلیل، مقصود و یعقوب نزاع افتاد. ابتدا خلیل که حاکم پارس بود خود را شاه خوانده از شیراز لشکر به تبریز برد و تبریز را گرفت، مقصود را که مادرش کاترینا بود دستگیر و خفه کرد، و یعقوب را به خود نزدیک ساخته حاکمیت دیار بکر را به او داد. شش ماه بعد یعقوب بر او شوریده به تبریز لشکر کشید و وی را از میان برداشت و خود در تبریز به سلطنت نشست.

سلطان یعقوب پاشاهی ایرانی شده و پارسی‌زبان شده، تحصیلکرده و ادب‌دوست بود، و به تاریخ و فرهنگ ایران علاقهٔ بسیار داشت.^۲ او ادیبان و هنرمندان و دانشوران ایران را در تبریز گرد آورد و زیر چتر حمایت گرفت.

مؤلف مَجْمَعُ الفُصَحَاءِ دربارهٔ سلطان یعقوب می‌نویسد:

او سلطانی دانشمند و با کمال بوده. از او است:

دنیا که در آن ثبات کم می‌بینم در هر فرحش هزار غم می‌بینم

۱- منوچهر پارسادوست: ۱۴۷، به نقل از عالم‌آرای امینی.

۲- احسن التواریخ: ۶۲۷.

چون کهنه‌رباطیست که از هر طرفش راهی به بیابان عدم می‌بینم
 مولانا جامی (عارف نامدار تاریخ ایران) با سلطان یعقوب تعلقات
 دوستانه داشت، و پس از درگذشت او در مرثیه‌ئی چنین سرود:

عمری دل من ز شوقِ یعقوب تپید یعقوب برفت و روی یعقوب ندید
 رنجی که به من از غمِ یعقوب رسید هرگز یعقوب از غمِ یوسف نکشید
 سلطان یعقوب به ترویج دین اسلام و فرهنگ ایرانی علاقهٔ بسیار نشان
 می‌داد. او مدارس متعددی را در نقاط مختلف کشور تأسیس کرد؛ و اقدامات
 عمرانی گوناگونی نیز انجام داد. او در اجرای احکام دینی بسیار سخت‌گیر
 بود، و نوشیدن شراب را در سراسر کشور برای مسلمین ممنوع کرد. او در تبریز
 اعلان نمود که هر مسلمانی که شراب بنوشد سرب مذاب در گلویش ریخته
 خواهد شد.^۱

او همچنین پادشاهی صلح‌دوست بود؛ و بر آن شد که با برقرار کردن
 روابط مسالمت‌آمیز با همسایگان غربی - یعنی دولت عثمانی در اناتولی و
 دولت مملوکی در شام - راههای تجارت بین‌المللی ایران با غرب را باز نگاه
 دارد و به بازرگانی کشور رونق بخشد. در آن زمان در کشور عثمانی بایزید دوم
 پسر سلطان محمد فاتح سلطنت می‌کرد. بایزید دوم برخلاف پدرش صلح‌جو
 بود و اندیشهٔ کشورگشایی نداشت. در اثر سیاست مسالمت‌جویانهٔ سلطان
 یعقوب، بازرگانی خارجی ایران شکوفا شد، و بندرگاه‌های کرانه‌های شمالی
 دریای پارس از جمله هرموز و بصره به صورت بزرگترین بنادر بازرگانی
 خاورمیانه درآمد. راههای زمینی تجارت خارجی ایران که از زرنگ و بلخ و
 هرات به ری و اسپهان می‌رسید، از یک سو به تبریز و از آنجا به سرزمین
 اناتولی و اروپا وصل می‌شد، و از سوی دیگر به بغداد و موصل و از آنجا به شام
 می‌رسید. کاروانهای ایرانی کالاهای هند و چین و ماوراءالنهر را به درون

۱ - پارسادوست: ۲۱۵، به نقل از عالم‌آرای امینی.

ایران آورده به اناتولی و شام و مصر انتقال می‌دادند، و کالاهای آن سرزمینها را به هند و چین می‌بردند. کشتیهای ایران که از بنادر بصره و هرموز حرکت می‌کردند، کالاهای شرق آفریقا و جنوب هند را به بندرگاههای ایران حمل می‌کردند، و متقابلاً کالاهائی که توسط کاروان داران ایرانی به این بندرگاهها رسیده بود به هند و شرق آفریقا باز می‌گرداندند. رونق تجارت به رشد صنایع داخلی کشور نیز کمک کرد، و ایران در زمان سلطان یعقوب بایندر به سوی راه ترقی و شکوفایی برگشت. سلطان یعقوب در شهرهای ایران نیز دست به یک سلسله اقدامات عمرانی زد که یک نمونه آن پل معروف به «پل خواجو» در اسپهان است.

گسترش مدارس و آموزشگاهها در کشور به احیای فکر دینی انجامید، و در اثر فعالیتهای تبلیغی علما و فقهای کشور، خانقاهها از رونق افتاد و کاروبار شیوخ صوفیه که گریز از دنیا را تبلیغ می‌کردند کساد شد. نزاع مدرسه و خانقاه که در زمان مغولان و تیموریان و ایلخانان به بهای اوگیری قدرت خانقاههای زیر حمایت خانها و کاهش نفوذ مدارس تمام شده بود، در زمان سلطان یعقوب تغییر جهت داد، و فقها و متشرعان مورد حمایت دولت قرار گرفتند. در این رهگذر، خانقاه اردبیل مثل همه خانقاههای کشور از سیاست شرع‌گرایی سلطان یعقوب متأثر شد. تاتارهای مرید خانقاه اردبیل که هزینه زندگی شان را از راه حملات غارتگرانه به آبادیهای اطراف آذربایجان به‌ویژه حمله به سرزمین چرکسان و گرجستان تأمین می‌کردند، از سیاست صلح‌طلبی سلطان یعقوب متضرر شد و راه درآمدشان بسته شد. در اثر نزاع خانقاه و مدرسه، خانقاه اردبیل بسیاری از موقوفات خود را به نفع مدارس دینی از دست داد و درآمدش کاهش یافت، و شیخ حیدر از این راه متضرر گردید و از سلطه‌اش کاسته شد.

شیخ حیدر در سال ۸۵۸ خ برآن شد که به هر بهائی شده باشد از موقعیت خانقاه اردبیل در مقابل متشرعان و فقیهان آذربایجان حفاظت کند. او برای

این منظور، به شیوه بسیار پیچیده و مخفیانه‌ئی راههای مبارزاتی شیخ بدرالدین را احیاء کرده مقرر کرد که مریدانش لباس یک شکل بپوشند و کلاه نمدی سرخ‌رنگ دوازده‌ترک بر سر بگذارند. در این زمان عموم خلیفه‌زادگان شیخ بدرالدین در اناتولی خلیفه‌های شیخ حیدر بودند، و در میان بیابانیان اناتولی فعالیت می‌کردند. اینها در اناتولی به فرمان شیخ حیدر کلاه سرخ دوازده ترک بر سر نهادند. از آنجا که مردم آذربایجان در آن زمان سنی بودند، شیخ حیدر در این سال به بهانه سرکوب مخالفان سلطان یعقوب جهاد با سنیان را آغاز نموده ضمن یک فتوای بسیار مخفیانه به خلیفه‌هایش اعلام داشت که سنیان در حکم کفارند، و فقیهان سنی دشمنان خدایند و هر که از آنها تبعیت کند از دین خارج شده به کافران ملحق می‌شود و قتلش واجب می‌گردد. او در این فتوای محرمانه به خلیفه‌هایش گفت که جهاد با سنیان واجب شرعی است و غارت اموال و اسیر کردن و فروختن زنان و فرزندان آنها ثواب عظیم دارد. او عقائد شیخ بدرالدین را موبه‌مو اجرا کرد و همان عقیده افراطی بکتاشیهی اناتولی را که امام علی را تا مقام خدایی بالا برده وی را مورد پرستش قرار می‌دادند تبلیغ کرد؛ و کلیه واجبات شرعی را از نماز و روزه و حج را تأویل کرده از گردن مریدانش انداخت. مریدان او که از این زمان بطور رسمی لقب قزلباش (یعنی سرخ‌سر) یافتند در دسته‌جات مسلح و منضبط جهادی متشکل شدند، و آبادیهای شروان و داغستان و مناطقی از جنوب قفقاز را که عموماً سنی‌مذهب بودند، تحت عنوان جهاد با مخالفین سلطان یعقوب مورد حملات غارتگرانه قرار دادند.

قزلباشان در اردبیل و روستاهای اطراف نیز دست به غارت و تاراج زدند و شیوه‌های ارباب‌آمیز همراه با خشونت‌های شدید درپیش گرفتند تا مخالفانشان در ارباب‌دائم‌نگاه دارند و از فکر هرگونه مقابله با آنها بازدارند. آنها تمام اقدامات اربابی‌شان که در حقیقت برای تحکیم قدرت خودشان و به‌خاطر اخاذی از مردم اردبیل و آبادی‌های اطراف انجام می‌دادند را برای سلطان

یعقوب به صورت تلاش برای نابودسازی مخالفان سلطان وانمود می کردند تا همواره حمایت او را با خود داشته باشند. آنها برای ارباب فقیهان و مردم اردبیل چنان شیوه‌های خشنی به کار بردند که شنیدن آنها مورا بر اندام انسان راست می کند. فضل الله روزبهان خنجی که رخدادهای اردبیل را از نزدیک پی گیری می کرده در ذکر یک مورد از این شیوه‌های رعب‌انگیز می نویسد:

او در اردبیل برای آسیب رساندن به مخالفانش به هر وسیله‌ئی متشبث می شد. از جمله سگ زنده را آلوده به نفت می کرد و شب هنگام که همه در خواب بودند به آتش می کشید و در سرای مخالفش رها می کرد. سگ که زنده زنده در میان شعله‌های آتش می سوخت از شدت سوزش به هر طرف خانه می دوید و خانه را شعله‌های آن آتش به کام خود می کشید و هستی فرد مخالف را به نابودی می کشاند.^۱

چون شیخ حیدر پسر عمه و شوهرخواهر سلطان یعقوب بود، سلطان با او به مدارا رفتار می کرد. هربار که سلطان می خواست که او را از رفتارهای ناروا منع کند مادر حیدر به تبریز می رفت و از پسرش نزد سلطان شفاعت می نمود، و سلطان به پاس احترام عمه‌اش او را مورد بخشایش قرار می داد. یک بار که تجاوزهای قزلباشان شیخ حیدر دست استغاثه روستائیان شمال آذربایجان را به درگاه سلطان یعقوب بلند کرده بود، سلطان یعقوب وی را به تبریز فراخواند. شیخ حیدر که به همه راه‌های مظلوم‌نمایی و فریبکاری آشنائی داشت، و «تقیه اساس دین خودش و دین پدرش» بود، لباسی مندرس و ژنده بر تن کرد و در هیأت یک درویش بی چیز و تهی دست به تبریز رفت. او با استفاده از اصل «توریه»^۲ برای سلطان یعقوب به قرآن سوگند یاد کرد که مریدانش به جان و

۱- پارسادوست: ۱۴۸، به نقل از عالم آرای امینی.

۲- توریه یعنی بیان موضوعی که منظور اصلی گوینده را مخفی بدارد و شنونده را به غلط‌فهمی اندازد و گوینده را به هدفی که از سخنش دارد برساند. مثلاً «سلام علیکم» که به معنای «آشتی بر شما باد» است را در توریه به معنای «آشتی بر ضد

مال هیچ مسلمانی تعدی نکرده‌اند و از آن پس هم نخواهند کرد، و هرچه درباره‌اش گفته‌اند شایعاتی است که دشمنان خاندان او رواج داده‌اند و اساس و بنیادی ندارد. ولی او گفت که جهاد با چرکسان وظیفه شرعی مریدان او است و او نمی‌تواند حکم خدا را رها سازد. و چون سلطان وی را از این گونه جهاد نیز منع کرد، او برای سلطان سوگند قرآن یاد کرد که از آن پس مریدانش را به جهاد نخواهد فرستاد، و در گوشه زاویه شیخ صفی به عبادت خواهد پرداخت، و از اردبیل پا بیرون نخواهد نهاد، و به درآمدهای نذوراتی که زائران برایش می‌آورند قناعت خواهد ورزید.

شما باد» منظور می‌کنند. شنونده شاد می‌شود که دشمن به او سلام کرده و دست دوستی به او دراز کرده است، ولی گوینده می‌داند که از نظر شرعی به او اعلان جنگ داده و حق دارد که هر رفتار دشمنانه‌ئی درباره او انجام دهد. فقهای شیعه دو اصل تقیه و توریه را از ابداعات امام صادق می‌دانند و دهها حدیث در این باره آورده‌اند. مثلاً ابن شهر آشوب می‌نویسد که روزی در مجلس نظر امام صادق را درباره ابوبکر و عمر پرسیدند: امام صادق گفت: «کانا إمامین قاسطین عادلین، کانا علی الحق وماتا علیه، فرحمة الله علیهما یوم القیامة» (دو امام عدالت‌پیشه دادگر بودند، بر حق بودند و بر حق مردند، رحمت خدا بر آنها باد در روز قیامت). وقتی مجلس خالی شد یکی از شیعیان پرسید: «ای فرزند رسول الله! چرا چنان گفتی؟» گفت: اینکه گفتم «دو امام بودند» منظورم این آیه قرآن بود که الله گفته «وجعلناهم أئمة یدعون الی النار» (آنها را امامانی کردیم تا مردم را به سوی جهنم دعوت کنند)؛ اینکه گفتم «قاسط بودند» منظورم این آیه قرآن بود که الله گفته «وأما القاسطون فکانوا لجهنم حطباً» (قاسطین هیمه جهنم‌اند)؛ اینکه گفتم «عادل بودند» منظورم این آیه قرآن بود که الله گفته «الذین کفروا بر بهیم یعدلون» (کافران برای الله همتا قائل می‌شوند)؛ اینکه گفتم «برحق بودند» نظرم آن بود که علی بر حق بود و ایشان برضد او بودند؛ اینکه گفتم «برآن مردند» منظورم آن بود که بر گمراهی‌شان مردند و توبه نکردند. اینکه گفتم «رحمت خدا بر آنها باد در روز قیامت» منظورم آن بود که پیامبر که رحمت خدا است در روز قیامت خصم آنها خواهد بود و از آنها انتقام خواهد گرفت. [بحار الانوار، ۳۰/۲۸۶]

گرچه او چنین قولی به سلطان داده بود، چون به اردبیل برگشت مادرش را به تبریز فرستاد و از سلطان تقاضا کرد که اجازه دهد دسته‌ئی از مریدانش را برای جهاد با چرکسان اعزام دارد؛ زیرا او و مریدانش تنگدست شده‌اند و به مال نیاز دارند، و باید به هر وسیله به جهاد بروند تا اموالی را به غنیمت بگیرند و گروهی از دختران و پسران چرکسان را اسیر کرده در بازارها بفروشند و درآمدی کسب کنند. سلطان یعقوب به این درخواست پاسخ مساعد نداد و در عین حال با جهاد کردن مریدان شیخ حیدر نیز مخالفت نمود. اما شیخ حیدر با عنوان کردن این مسئله هدف دیگری در سر داشت. او که اینک خود را به حد کافی نیرومند می‌یافت در نظر داشت که به بهانه جهاد با چرکسان به شروان حمله کند و قصاص خون پدرش شیخ جنید را از شروانشاه بگیرد. او در این زمان در اناتولی هزاران مرید تاتار داشت که آماده بودند در موقع لازم و فرصت مناسب به او بپیوندند و فرمانهایش را به اجرا نهند.

شیخ حیدر در اواخر بهار ۸۶۷ با چند تن از مریدانش از اردبیل خارج شد و در شمال آذربایجان در کنار رود کر به بهانه گردش و تفریح اقامت گرفت. او از آنجا خلیفه‌هایش را به اناتولی فرستاد تا جهادگران قزلباشان را گردآوری کرده به نزد او بفرستند. در خلال دو ماه بیش از شش هزار قزلباش از اطراف و اکناف اناتولی به آذربایجان رفته به او پیوستند. در اواسط تابستان شیخ حیدر با این عده از رود کر عبور کرد و به آبادیه‌های بردع و محمودآباد که عموماً سنی بودند یورش برده روستاها را به باد غارت داد و شمار بسیاری از ساکنان این روستاها را به‌ویژه فقیهان را کشتار کرد. او سپس متوجه شماخی شد، و شروانشاه را که برای دفاع از شماخی لشکر آراسته بود شکست و فراری داده وارد شهر شماخی شد. او به قصاص آنکه برخی از موقوفات خانقاه اردبیل را سلطان یعقوب به نفع مدارس دینی آذربایجان مصادره کرده بود، تمامی فقیهان و مدرسان و ائمه مساجد شماخی را کشتار کرد، و اموال شهر را به تاراج قزلباشانش داد و شهر را به آتش کشید. او در نظر داشت که با همه شهرهای

شروان چنین کند. او پس از شماخی به دربند حمله برد، و با آن شهر نیز مثل شماخی رفتار کرد، و فقها و علما و مردم را کشتار و اموال را غارت کرد و شهر را به آتش کشید.

شروانشاه پس از شکست و فرار از برابر قزلباشان در دژ گلستان موضع گرفت و از سلطان یعقوب استمداد طلبید. سلطان یعقوب بی درنگ لشکری به منطقه گسیل کرد. در ناحیه تبرسران - همان جایی که شیخ جنید به قتل رسیده بود - دو نیروی شروانشاه و سلطان یعقوب به هم پیوستند. جنگ بزرگ قزلباشان با نیروی متحد سلطان یعقوب و شروانشاه در تیرماه ۸۶۷ خ رخ داد. قزلباشان در آغاز تلفات سنگینی بر نیروهای مشترک سلطان یعقوب و شروانشاه وارد آوردند، ولی در حینی که نیروی مشترک در آستانه شکست قرار داشت، شیخ حیدر تیر خورد و کشته شد، و مریدان تاتارش که بی فرمانده شده بودند سرآسیمه پا به فرار نهادند و بسیاری از آنها در حین فرار به کشتن رفتند. فرمانده سپاه سلطان یعقوب سر شیخ حیدر را از تن جدا کرده به تبریز برد. قزلباشان نیز به بیابانهای اناتولی و میان قبایل خودشان رفتند.

شیخ حیدر در سالهای اخیر جنایتهای بزرگی در آذربایجان کرده بود، و در لشکرکشیهای اخیر نیز شمار بسیاری از بزرگان دین را در شروان به قتل رسانده چندین مسجد و مدرسه را به آتش کشیده یا منهدم کرده بود و مردم آذربایجان از او در خشم بودند؛ و چون شیخ حیدر را وابسته به سلطان یعقوب می دانستند، طبیعی بود که نارضایتی شان متوجه سلطان یعقوب بشود. سلطان یعقوب برای فرونشاندن خشم مردم آذربایجان دستور داد سر شیخ حیدر را در خیابانهای تبریز گردانده در معرض تماشا نهادند، سپس آن را در پیش سگان انداختند.

پس از این قضایا خانقاه اردبیل که سالها بود به مرکز ارباب و وحشت و ترور تبدیل شده بود به فرمان سلطان یعقوب تعطیل شد. زن شیخ حیدر - یعنی مارتا، خواهر نامادری سلطان یعقوب - با سه پسرش علی و ابراهیم و اسماعیل

به تبریز برده شدند. برای اینکه این پسران از اناتولی - مرکز قزلباشان - به دور باشند، سلطان یعقوب آنها را با مادرشان به شیراز فرستاد و به حاکم پارس دستور نوشت که آنها را در دژ استخر اقامت دهد.

۵. سلطان علی و قزلباشانش

سلطان یعقوب در وبای همه گیر سال ۸۶۹ و باگیر شد و در بهمن ماه آن سال درگذشت. پس از او جنگ خانگی مدعیان سلطنت در خاندان او آغاز شد و ده سال تمام نیمه غربی ایران را در آشوب و ناامنی فرو برد. ابتدا بای سنقر پسر ارشد سلطان یعقوب در تبریز بر تخت نشست. مسیح میرزا بایندر که برای تصاحب مقام سلطنت برخاسته بود در برابر او شکست خورده به کشتن رفت. محمود بیگ - برادرزاده سلطان یعقوب - که از پارس به قصد تبریز بیرون شده بود نیز در نزدیکی همدان در جنگ کشته شد. سلیمان بیگ بایندر - حاکم ماردین و کردستان - مدعی دیگر سلطنت بود که بایسنقر را در آذربایجان شکست و فراری داد و تبریز را گرفت و خود را شاه ایران خواند. رستم بیگ پسر مقصود و نواده اوزون حسن یکی دیگر از مدعیان سلطنت بود. سلیمان بیگ به جنگ او شتافت؛ ولی شکست یافته کشته شد. در این میان بایسنقر که به شروان گریخته بود تدارک سپاه دید و قصد تبریز کرد و در جنگ با رستم بیگ شکست یافته مجدداً به شروان گریخت و رستم بیگ بر تبریز دست یافته خود را شاه ایران نامید (بهار ۸۷۱).

رستم بیگ نیز با چندین مدعی سلطنت روبرو بود که هر کدام به نوبه خود از حمایت بخشی از ترکان برای مواجهه با او برخوردار بودند. احمد بیگ نواده اوزون حسن که پیش از این هوادار مسیح میرزا بود پس از کشته شدن مسیح میرزا به کشور عثمانی گریخت و در صدد تهیه سپاه برای بازگشت به ایران و تصاحب تاج و تخت برآمد. مراد بیگ برادر بایسنقر به شروان گریخته به برادرش پیوست و با او دست به کار جمع آوری سپاه برای حمله به تبریز شد.

محمدی بیک و الوندبیک - نوادگان دیگر اوزون حسن - نیز هر کدام بدون ارتباط با دیگری به نوبه خود از پشتی بانی بخشی از ترکان و امرای بایندری برخوردار بودند و سپاه گرد می آوردند تا سلطنت را قبضه کنند. در میان این اوضاع آشفته سراسر ایران غربی را ناامنی و بی ثباتی فراگرفت، و هر یک از مدعیان سلطنت با هوادارانش در نقطه‌ئی از ایران غربی با گرفتن مالیاتهای سنگین از مردم به جمع مال برای تأمین هزینه نزااعشان مشغول بودند و ثروتهای کشور را برباد می دادند.

جنگهای مدعیان سلطنت بایندری علاوه بر آنکه ویرانیهای بسیاری در کشور به دنبال آورد، جاده‌های کاروان رو را ناامن کرد، و بازرگانی و کشاورزی را از رونق افکند و در نتیجه به صنعت کشور لطمه‌ئی شدید وارد آورد. مالیاتهای سنگین و اجحاف آمیزی که مدعیان سلطنت به خاطر تأمین هزینه‌های جنگهای قدرتشان بر مردم می بستند کشور را در فقر و تهی دستی فرو برد.

بزرگترین ستمی که در نتیجه این جنگهای خانگی به ایران رسید بازگشت قزلباشان تاتار اناتولی به ایران بود. رستم بیک پس از آنکه در تبریز مستقر شد، به هدف آنکه از نفوذ فرزندان شیخ حیدر در میان قزلباشان به نفع خودش استفاده کند، و نیروی قزلباشان را به خدمت گرفته در جنگ قدرت داخلی از آنها در برابر قبایش استفاده کند، دستور داد عمه‌اش مارتا را با فرزندان او شیراز به تبریز ببرند. او علی - پسر ارشد حیدر - را با لقب سلطان علی بر مسند ریاست خانقاه اردبیل نشانند و دستور اعاده اموال مصادره شده خانقاه را صادر کرد.

قزلباشان که در این زمان در مناطق مختلف اناتولی در میان قبایل خودشان پراکنده بودند به محض شنیدن خبر آزاد شدن اولاد شیخ حیدر و بازگشایی خانقاه اردبیل به دور خلیفه‌های شیخ حیدر گرد آمده به سوی آذربایجان به راه افتادند و پیرامون سلطان علی جمع شدند. رستم بیک این نیرو را برای مقابله با دشمنانش به کار گرفت. او سلطان علی را با گروهی از

میردانش که تازه به آذربایجان آمده بودند برای مقابله با بایسنقر به شروان گسیل کرد؛ و گروه دیگری از آنها را بر سر یکی از هواداران بایسنقر که در همدان مستقر بود فرستاد. بایسنقر در جنگ با قزلباشان کشته شد و هوادارانش نیز در نزدیکی همدان شکست یافتند. این پیشامد بر اهمیت قزلباشان نزد رستم بیک افزود و دست آنها را در اردبیل باز گذاشت تا همان شیوه‌های دیرینه را از سر گیرند. از آن پس قزلباشان در اردبیل و روستاهای اطراف دست تعدی به جان و مال مردم گشودند، و جهاد با سنیان را سرلوحه کار خویش قرار داده علمای آذربایجان را به شیوه‌های گوناگون ترور کردند، و بسیاری از مساجد و مدارس را به آتش کشیدند. این شیوه‌ها سبب شد که علی و برادرانش به فرمان رستم بیک به تبریز برده شده زیر اقامت اجباری قرار گیرند، و از تماس خلیفه‌ها با آنها جلوگیری شود. لیکن پس از مدت کوتاهی علی و دو برادرش را شبانه چند تن از فدائیان قزلباش از محل اقامتشان ربوده از تبریز گریزانند (۸۷۳ خ). روز بعد رستم بیک یک گروه ۵۰۰ مردی را به تعقیبشان فرستاد. اینها در روستای شماسبی نزدیک اردبیل به قزلباشان رسیدند؛ ولی قزلباشان که اینک حدود ۳۰۰ تن بودند در دفاع از علی و برادرانش با این گروه جنگیدند و چند تن را کشته بقیه را فراری دادند. در این میانه علی به نحو اسرار آمیزی سربه نیست شد، و گفته شد که در حین درگیری در اثر سقوط اسبش در رودخانه کشته شده است. پس از او ابراهیم و اسماعیل را قزلباشان به اردبیل برده در خانه امنی پنهان کردند. ولی چونکه مأموران رستم بیک در جستجوی آنها بودند، چند روز بعد آنها را مخفیانه از اردبیل بیرون برده به رشت رساندند. این دو برادر چند هفته در رشت در یک مسجد نزد یک پیرزن و سپس در منزل یک زرگر به نام «نجم» پنهان شدند. پس از آن قزلباشان آنها را برداشته به لاهیجان رفتند، و اسماعیل را به «کارکیا میرزا علی» - حاکم زیدی مذهب لاهیجان - سپردند که از مریدان خانقاه شیخ زاهد گیلانی بود و به نوادگان شیخ صفی که نوادگان شیخ زاهد شمرده می شدند ارادت می ورزید؛ و

در عین حال به علت دور بودن از آذربایجان هیچ گونه اطلاعی از عقیده و مذهب قزلباشان نداشت. از این هنگام به بعد از ابراهیم و دیگر برادران اسماعیل نیز خبری به دست داده نشده است؛ گرچه نوشته اند که چهار برادر اسماعیل به نامهای «سید حسن میرزا و سید سلیمان میرزا و سید داوود میرزا و سید محمود میرزا» در سفر رشت همراه اسماعیل بودند، و «خاقان اسکندرشان به رفاقت برادران در رشت نزول اجلال فرمودند». ^۱ ولی آنها از هنگام بیرون برده شدن اسماعیل از رشت در تاریخ صفوی گم می شوند. وقتی اسماعیل به لاهیجان برده شده هیچ کدام از برادرانش همراهش نبوده اند.

به نظر می رسد که این چهار برادر از مادر یا مادرانی سوای مادر اسماعیل بوده اند. اینکه همه برادران اسماعیل و خویشاوندانش و کلیه نوادگان شیخ صفی الدین اردبیلی در تاریخ گم شده اند از موضوعات اسرار آمیز تاریخ پیدایش قزلباشان صفوی است که با هیچ تلاشی نمی توان به حقیقت آن پی برد و رد پائی را از برادران شاه اسماعیل در تاریخ یافت.

۱ - احسن التواریخ: ۷ - ۸.